یادبود یکمین سال رحلت آیة‌الله
حاج میرزا محمدباقر آشتیانی ره

# صد و بیست حدیث

# و چهار رساله عرفانی و فلسفی

تألیف:

مرحوم آیت الله حاج میرزا احمد آشتیانی قدس سره

«۱۳۰۰ - ۱۳۹۵»

بضمیمه رساله

نور الهدایة ملا جلال الدین دوانی

بکوشش

رضا استادی

یاد بود یکمین سال رحلت

آیة الله حاج میرزا محمد باقر آشتیانی ره

# صد و بیست حدیث

# و چهار رساله فلسفی و عرفانی

تالیف

مرحوم آیة الله حاج میرزا احمد آشتیانی قدس سره

"۱۳۰۰ – ۱۳۹۵"

به ضمیمه رساله نورالهدایه ملا جلال دوانی

به‌کوشش رضا استادی

شناسنامه کتاب

نام کتاب : صد وبیست حدیث وچهار رساله فلسفی وعرفانی بضمیمه نورالهدایه ملاجلال دوانی

مولف : مرحوم آیة‌الله حاج میرزااحمد آشتیانی قدس‌سره

به کوشش : رضا استادی

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

چاپخانه : سلمان فارسی قم

ناشر : کتابخانه چهلستون مسجد جامع طهران

تاریخ چاپ : ۱۴۰۶ هجری قمری

فهرست این مجموعه :


۱ـ پیشگفتار

۲ـ صد وبیست حدیث = الاحادیث المنتخبة

۳ـ تبیان المسالك فی باب الوجود والموجود

۴ـ رسالة فی الولایة

۵ـ هدیة احمدیة فی علم الباری

۶ـ قصد السبیل فی رد الجبرو التفویض

۷ ـ نورالهدایه ملاجلال الدین دوانی در امامت

فهرست بخش اول این مجموعه که چند سال پیش به نام چهارده رساله فارسی منتشر شد :

۱ ـ رساله پرستش نامه

۲ـ رساله اداب دعا

۳ـ رساله اخلاق وتوحید

۴ـ رساله میزان القراءة

۵ـ رساله توحید ومعاد

۶ـ رساله عیدیه

۷ـ رساله دلائل التوحید

۸ـ رساله بیان نافع

۹ـ رساله یاد آور د رتوحید

۱۰ـ رساله د رتفسیر آیه قل الروح

۱۱ـ رساله سرمایه سعادت

۱۲ـ رساله کلمه طیبه

۱۳ـ رساله قول ثابت

۱۴ـ رساله هدیه احمدیه ( ادعیه )

بسم الله الرحمن الرحیم

سه سال پیش به یاد بود نهمین سال رحلت آیة الله حاج میرزا احمد آشتیانی رحمة الله علیه با اجازه فرزند ایشان آیة الله حاج میرزا محمد باقر آشتیانی رساله های فارسی ایشان به عنوان چهارده رساله فارسی در ۳۵۲ صفحه رقعی باکمك مالی کتابخانه چهل ستون مسجد جامع تهران منتشر شد . در مقدمه آن کتاب وعده دادم که هفت رساله دیگر را به عنوان جلد دوم آن مجموعه منتشر سازم . متاسفانه از آن هفت رساله که در نظر بود دو رساله ( الفرق بین اسم الجنس وعلم الجنس و رسالة فی فضائل السادات ) را پیدا نکردم و پنج رساله دیگر را به تدریج آماده چاپ ساختم .

این پنج رساله عبارت است از : الولایة ، تبیان المسالك ، قصد السبیل ، الهدیة الاحمدیة و الاحادیث المنتخبة که به ضمیمه رساله نورالهدایه جلال الدین دوانی منتشر می شود .

شرح حال مولف این رساله ها را در آغاز چهارده رساله آورده ام و نیازبه تکرار نیست ولی چون در سال گذشته با مصیبت فقدان مرحوم آیة الله حاج میرزا محمد باقر آشتیانی روبرو گشتیم و این روزها مصادف با یکمین سال درگذشت ایشان است بسیار مناسب است با رعایت اختصار از این مرد بزرگ یادی شود :

مرحوم آیة الله حاج میرزا محمد باقر آشتیانی متولد ۱۳۲۳ متوفای ۱۴۰۴ فرزند مرحوم آیة الله حاج میرزا احمد آشتیانی متولد ۱۳۰۰ متوفای ۱۳۹۵ فرزند مرحوم آیة الله حاج میرزا محمد حسن آشتیانی متولد ۱۲۴۸ متوفای ۱۳۱۹ میباشد .

ایشان پس از فراغت از سطوح اولیه در سال ۱۳۴۰ به حوزه علمیه نجف مشرف و سالها از محضر آیات الله مشکینی صاحب حاشیه کفایه و آقا ضیاءالدین عراقی و آقا سید ابوالحسن اصفهانی و میرزای نائینی استفاده نمودند و پس از مراجعت به تهران در مدرسه مروی به تدریس فقه و اصول و معقول اشتغال داشتند و این تدریس تا اواخر عمر شریفشان ادامه داشت .

مرحوم حاج میرزا محمد باقر آشتیانی از افاضل خاندان آشتیانی واز طراز اول علمای تهران بود ایشان چه در زمان والد ماجد شان وچه بعد از وفات ایشان دربین علمای تهران از احتـــرام خاصی برخوردار بود وهمه باعظمت از او یاد می‌کردند ۰

تالیفات ایشان

ازاین مرد علم وتقوی آثار فراوانی در فقه واصول وفلسفه به جای مانده است :

۱ــ رساله در نجاسات واحکام آنها ۰

۲ــ رساله در احکام واقسام آبها ۰

۳ــ رساله در لباس مشکوک ۰

۴ــ رساله در احکام مساجد ۰

۵ــ رساله در جواب تحیت ۰

۶ــ رساله در قضاء فوائت ظ ۰

۷ــ رساله صلاة جمعه ۰

۸ــ کتاب الصوم ۰

۹ــ رساله زکاة فطره

۱۰ــ کتاب القضاء

۱۱ــ کتاب النکاح ۰

۱۲ ــ رساله در کفو

۱۳ ــ کتاب الطلاق ۰

۱۴ ــ رساله‌ای در خلع ومبارات ۰

۱۵ــ رساله ای در احیاء موات ۰

۱۶ ــ رساله‌ای در ارث

۱۷ــ رساله در ارث الزوجه

۱۸ ــ رساله ای در حَبوه

۱۹ ـ تعلیقات بر شرح لمعه ۰

۲۰ ـ تعلیقات برحج جواهر الکلام ۰

۲۱ ـ تعلیقات بر متاجر شیخ انصاری ۰

۲۲ ـ تعلیقات برخمس وزکاة حاج آقا رضا همدانی ۰

۲۳ ـ تعلیقات بر صلاة همدانی ۰

۲۴ ـ رساله‌ای در تصویر مالکیت یاعدم مالکیت بعض عناوین کلیه ۰

۲۵ ـ رساله‌ای در شروط ۰

۲۶ ـ رساله در قاعده من ملك ۰

۲۷ ـ رساله در قاعده ید ۰

۲۸ ـ رساله در اجتهاد وتقلید ۰

۲۹ ـ تعلیقات بر قوانین ۰

۳۰ ـ تعلیقات بر فرائد شیخ انصاری ۰

۳۱ ـ شرح مبسوطی بر کفایة الاصول ۰

۳۲ ـ رساله در مسالك وحدت وجود ۰

۳۳ ـ رساله در جبر وتفویض وامر بین امرین ۰

از این تالیفات که در "گنجینه دانشمندان" یاد شده فقط شماره ۱۵ و ۱۶ چاپ شده است ۰

و سرانجام پس از یك عمر خدمت در تاریخ ۱۱ ذیحجه ۱۴۰۴ از این جهان فانی رخت بربست وپس از تشییع واحترام فراوانی که از سوی همه طبقات به عمل آمد در کنار مرقد حضرت عبد العظیم در مقبره خانوادگی خود به خاك سپرده شد ۰ در اینجا مناسب است گفتار حضرت امام خمینی دامت برکاته در این رابطه را به عنوان ختامه مسك نقل کنیم :

بسم الله الرحمن الرحیم ـ انا لله وانا الیه راجعون ، خبر تاسف وتأثر آور رحلت عالم متقی مهذب ، وفقیه ارزشمند ومتعهد ، حضرت حجة الاسلام والمسلمین مرحوم آقای حاج میرزا محمد

باقر آشتیانی رحمة الله علیه موجب نگرانی وتالم شد ، اینجانب ایشان را از جوانی می‌شناختم وآنچه ازایشان دریافتم تقوا وصفای باطن واخلاق کریمانه واشتغال به علم وعمل بود .

خاندان محترم ایشان از اساطین فقاهت وچهره‌های بارز بین علماء وفقهاء بودند، وخدمت ها به علم وحوزه های علمیه نمودند "فجزاهم الله عن الاسلام خیراً ."

اینجانب فقدان این بزرگوار را به حوزه‌های علمیه و علمای معظم خصوصاً علمای اعلام‌تهران دامت برکاتهم وبه خاندان وبستگان محترمشان تسلیت‌عرض‌واز خداوند تعالی برای ایشان رحمت وغفران ،و برای بازماندگانشان صبر وسلامت ، وبرای علمای اعلام سعادت وصحت،وبرای اسلام بزرگ قوت وقدرت، وبرای مجاهدان در راه خدا پایداری واستقامت،وبرای شهدای جبهه ها وغیرجبهه مقام عالی وعظمت وبرای بازماندگانشان شکیبائی وکرامت ، وبرای مفقودین واسراء رجوع به اوطانشان با سرفرازی وشهامت خواستارم ، وامیدوارم بادعای خیر حضرت بقیة الله ارواحنا لمقدمه فدا این کشور اسلامی از شر اجانب محفوظ باشد .

یازدهم ذیحجه ۱۴۰۴

روح الله الموسوی الخمینی

درپایان لازم میدانم از حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای حاج شیخ حسن سعید وفرزند ارجمند مرحوم آقای حاج میرزا باقر که مقدمات چاپ این مجموعه شش رساله رافراهم ساختند تشکر وتوفیقات روزافزون ایشان رااز خدای منان تقاضا کنم .بمنه وکرمه .

قم ـ رضا استادی

ذیحجه ۱۴۰۵

# الاحاديث المنتخبة

للحكيم المتاله اية الله الحاج الميرزا احمد

الاشتياني ره

## ((الأحاديث المنتخبة))

تأليف

الحكيم المتألّه آية اللّه الحاج الميرزا أحمد الآشتياني (ره)

بسم اللّه الرحمن الرحيم

(١) : في كتاب التوحيد من بحار الأنوار :

(( عن أمير المؤمنين (عليه السلام) في قول اللّه (عزّ وجل) :* هل جزاء الاحسان إلا الاحسان* ؟ قال : سمعتُ رسول اللّه (صلّى اللّه عليه وآله) يقول : إنّ اللّه (عزّ وجل) قال : ما جزاء من أنعمتُ عليه بالتوحيد إلا الجنّة)) .

(٢) : وفيه :

(( جاء رجل رسول اللّه (صلّى اللّه عليه وآله) قال : ما رأس العلم ؟ قال : معرفة اللّه حقّ معرفته . قال : وما حقّ معرفته ؟ قال (صلّى اللّه عليه وآله) : أن تعرفه بلا مثال ولا شبيه ، وتعرفه إلهاً ، خالقاً ، واحداً ، قادراً ، أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً ، لا كفو له ولا مثل ، فذاك معرفة اللّه حق معرفته)) .

(٣) : وفيه :

((عن أبي ذر عن النبيّ (صلّى اللّه عليه وآله) عن جبرئيل ـ في حديث ـ : بشّر أُمّتك أنه من مات لا يُشرك باللّه (عزّ وجل) شيئاً دخل الجنّة )).

(٤) : وفـيه :

((عن محمد بن عبد اللّه الخراساني خادم الرضا (عليه السلام) قال : قال بعض الزنادقة لأبي الحسن (عليه السلام) : لِـمَ احتجب اللّه ؟ فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ الحجاب عن الخلق لكثرة ذنوبهم ،فأما هو فلا يخفى عليه خافية في آناء الليل والنهار . قال : فلِـمَ لا تدركه حاسّة البصر؟ قال (عليه السلام) : للفرق بينه وبين خلقه الذين تُدركهم حاسّة الأبصار ثم هو أجلّ من أن تُدركه الأبصار أو يُحيط به وهم أو يضبطه عقل . قال : فحده لي قال (عليه السلام) : لا يُحدّ . قال: لِـمَ ؟ قال (عليه السلام) : لأنّ كلّ محدودٍ متناهٍ إلى حدٍّ فاذا احتمل الحدّ احتمل الزيادة وإذا احتمل الزيادة احتمل النقصان فهو غير محدود ولا متزايد ولا متجزّ ولا متوهّـم)) .

(٥) : وفـيه في حرز اليماني :

(( [إلٰهي] لم تُعن في قدرتك ،ولم تُشارك في إلٰهيّتك ، ولم تعلم لـك مائيّة وماهيّة فتكون للأشياء المختلفة مجانساً )) .

(٦) : في البحار عن كتاب التوحيد :

((عن الحارث الأعور ، عن عليّ (عليه السلام) أنه دخل السوق فاذا هو برجل مولّيه ظهره يقول : لا والذي احتجب بالسبع ، فضرب عليّ (عليه السلام) على ظهره ثم قال : من الذي احتجب بالسبع ؟ قال : اللّه يا أمير المؤمنين ، قال (عليه السلام) : أخطأت ثكلتك أُمّك ، إنّ اللّه (عزّ وجل) ليس بينه وبين خلقه حجاب لأنه معهم أينما كانوا ، قال : ما كفّارةَ ما قُلتُ يا أمير المؤمنين ؟ قال (عليه السلام) : أن تعلم أنّ اللّه معك حيث كنتَ، قال : أُطعم المساكين ؟ قال (عليه السلام) : لا، إنما حلفتَ بغير ربّك)) .

(٧) : في البحار في باب كلمات قصار النبيّ (صلّى اللّه عليه وآله) قال :

((لا يحزن أحدكم أن تُرفع عنه الرؤيا فانه إذا رسخ في العلم رُفعت عنه الرؤيا )) .

(٨) : في الجواهر السنيّة :

((عن الصادق(عليه السلام)عن أبيه عن آبائه(عليهم السلام) أنه قال :
قال رسول الله(صلّى الله عليه وآله) : إنّ الله تبارك وتعالى أوحى إلى الدنيا أن أتعبي من خدمك، واخدمي من رفضك، وانّ العبد إذا تخلّى بسيّده جوف الليل وناجاه أثبت الله النور في قلبه، فاذا قال : يا ربّ ناداه الجليل(جل جلاله): لبّيك عبدي سلني أعطك، وتوكّل عليّ أكفك، ثم يقول(جلّ جلاله) لملائكته : يا ملائكتي أنظروا إلى عبدي فقد تخلّى بي في جوف الليل المظلم والبطّالون لاهون، والغافلون نيام، إشهدوا أنّي قد غفرت له)) .

(٩) : في الكافي :

((عن عليّ بن الحسين(عليهما السلام) : انّ الله(عزّ وجل) علم أنه يكون في آخر الزمان أقوام متعمّقون فأنزل الله تعالى :*قل هو الله أحد* والآيات من سورة الحديد ــ إلى قوله تعالى ــ :*هو عليم بذات الصدور* فمن رام وراء ذلك فقد هلك)) .

(١٠) : وعن أبي عبد الله(عليه السلام) أنه قال :

(( إنّ الله تعالى لا يقدر قدرته، ولا يقدر العباد على صفته، ولا يبلغون كنه علمه، ولا مبلغ عظمته، وليس شيء غيره، وهو نور ليس فيه ظلمة، وصدق ليس فيه كذب، وعدل ليس فيه جور، وحقّ ليس فيه باطل، كذلك لم يزل ولا يزال أبد الآبدين، وكذلك كان إذ لم تكن أرض ولا سماء، ولا ليل ولا نهار، ولا شمس ولا قمر، ولا نجوم ولا سحاب، ولا مطر ولا رياح، ثم انّ الله تعالى أحبّ أن يخلق خلقاً يعظّمون عظمته، ويكبرون كبرياءه، ويجلّون جلاله؛ فقال : كونا ظلّين فكانا كما قال الله تبارك وتعالى)) .

(١١) : وعن أمير المؤمنين(عليه السلام) في جواب الأعرابي :

((انّ القول في أنّ الله واحد على أربعة أقسام : فوجهان منهما : لا يجوزان على الله(عزّ وجل)، ووجهان : يثبتان فيه. فأمّا اللذان لا يجوزان فقول القائل : واحد؛ يقصد به باب الأعداد؛ فهذا ما لا يجوز لأنّ ما لا ثاني له لا يدخل في باب الأعداد، أما ترى أنه كفر من قال :*ثالث ثلاثة*، وقول القائل :

هو واحد من الناس يُريد النوع من الجنس ، فهذا ما لا يجوز لأنه تشبيه ، وجلّ ربّنا وتعالى عن ذلك ، وأما الوجهان اللذان يثبتان فيه فقول القائل : هو واحد ليس له في الأشياء شبيه كذلك ربّنا ، وقول القائل : إنه (عزّ وجل) أحديّ المعنى ، يعني به أنه لا يتقسّم في وجود ولا عقل ولا وهم كذلك ربّنا (عزّ وجل) )) .

(١٢) : عن حسين بن خالد قال : حدّثنا عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول :

(( لم يزل اللّه تبارك وتعالى عالماً ، قادراً ، قديماً ، سميعاً ، بصيراً ، فقلتُ له : يا بن رسول اللّه إنّ قوماً يقولون : إنه (عزّ وجل) لم يزل عالماً بعلم ، قادراً بقدرة ، وحيّاً بحياة ، وقديماً بقدم ، وسميعاً بسمع ، وبصيراً ببصر ، فقال (عليه السلام) : من قال بذلك فقد اتّخذ مع اللّه آلهة أُخرى ، وليس من ولايتنا على شيء ، ثم قال (عليه السلام) : لم يزل اللّه (عزّ وجل) عالماً ، قادراً ، حيّاً ، قديماً ، سميعاً ، بصيراً ، بذاته ، تعالى اللّه عمّا يقول المشركون المشبّهون علوّاً كبيراً )) .

(١٣) : وفي البحار :

(( عن أبي عبد اللّه (عليه السلام) حين سُئِل عن التوحيد ؟ قال (عليه السلام) : مثبت موجود لا مبطل ولا معدود ولا في شيء من صفة المخلوقين ، وله (عزّ وجل) نعوت وصفات فالصفات له وأسمائها جارية على المخلوقين مثل : السميع والبصير والرؤف والرحيم وأشباه ذلك ، والنعوت : نعوت الذات ، ولا تليق إلا باللّه تبارك وتعالى ، واللّه نور لا ظلام فيه ، وحيّ لا موت فيه ، وعالم لا جهل فيه ، وصمد لا مدخل فيه ، ربّنا نوريّ الذات ، حيّ الذات ، عالم الذات ، صمديّ الذات )) .

(١٤) : وعن أبي عبد اللّه (عليه السلام) حين سُئل عن السمع والبصر ؟ (فقال) : هو سميع بصير ، سميع بغير جارحة ، بصير بغير آلة ، بل يسمع بنفسه ، ويُبصر بنفسه ، وليس قولي : إنه سميع بنفسه : إنه شيء والنفس شيء آخر ، ولكنّي أردت عبارة عن نفسي إذْ كنتُ مسؤولاً وإفهاماً لك إذ كنتَ سائلاً فأقول : يسمع بكلّه لا أنّ كلّه له بعض ، ولكنّي أردت إفهامك والتعبير عن نفسي ، وليس مرجعي

في ذلك إلا إلى أنه السميع البصير، العالم الخبير بلا إختلاف الذات ولا إختلاف معنى)) .

(١٥) : وعنه (عليه السلام) أيضاً :

((هو نور لا ظلمة فيه، وحياة لا موت فيه، وعلم لا جهل فيه، وحقّ لا باطل فيه)) .

(١٦) : وعنه (عليه السلام) :

((لم يزل اللّه (جلّ وعزّ) ربّنا : العلم ذاته ولا معلوم، والسمع ذاته ولا مسموع، والبصر ذاته ولا مبصر، والقدرة ذاته ولا مقدور، فلمّا أحدث الأشياء وكان المعلوم وقع العلم منه على المعلوم، والسمع على المسموع، والبصر على المبصر، والقدرة على المقدور...)) .

(١٧) : عن ابن حازم عن أبي عبد اللّه (عليه السلام) قال :

((قلتُ له (عليه السلام) : أرأيت ما كان وما هو كائن إلى يوم القيامة أليس كان في علم اللّه تعالى ؟ قال : فقال (عليه السلام) : بلى قبل أن يخلق السماوات والأرض)) .

(١٨) : وعن موسى بن جعفر (عليهما السلام) :

((علم اللّه لا يوصف اللّه منه بأين، ولا يوصف العلم من اللّه بكيف، و لا يفرد العلم من اللّه، ولا يبان اللّه منه، وليس بين اللّه وعلمه حدّ )) .

(١٩) : وفي البحار في أسئلة الجاثليق عن أمير المؤمنين (عليه السلام) :

((أخبرني عن وجه الربّ تبارك وتعالى؟ فدعا عليّ (عليه السلام) بنار وحطب فأضرمه فلمّا اشتعلت قال (عليه السلام) : أين وجه هذه النار؟ قال النصراني : هي وجه من جميع حدودها، قال عليّ (عليه السلام) : هذه النار مدبّرة مصنوعة لا تعرف وجهها، وخالقها لا يشبهها، وللّه المشرق والمغرب فأينما تولّوا فثمّ وجه اللّه، لا يخفى عليه خافية...)) .

(٢٠) : وفيه عن الأصبغ بن نباتة عن ابن عبّاس (رضى اللّه عنه) قال :

سمعتُ رسول الله (صلّى الله عليه وآله) يقول :

(( أنا وعليّ والحسن والحسين وتسعة من ولد الحسين مُطهّرون معصومون )) .

(٢١) : وفيه عن ابن عبّاس عن النبيّ (صلّى الله عليه وآله) :

(( أنا سيّد المسلمين ، وعليّ سيّد الوصيين ، وانّ أوصيائي من بعدي إثنا عشر ، أوّلهم : عليّ (عليه السلام) ، وآخرهم : المهدي (عجّل الله تعالى فرجه)) .

(٢٢) : وعن المناقب عن جابر بن عبد الله الأنصاري قال : قال رسول الله (صلّى الله عليه وآله) :

(( يا جابر إنّ أوصيائي وأئمة المسلمين من بعدي ، أولهم : عليّ ثم الحسن ثم الحسين ثم عليّ بن الحسين ثم محمد بن عليّ المعروف بالباقر — وستدركه يا جابر ، فاذا لقيته فأقرأه منّي السلام — ثم جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم عليّ بن موسى ثم محمد بن عليّ ثم عليّ بن محمد ثم الحسن بن عليّ ثم القائم إسمه إسمي ، وكنيته كنيتي ، يعني : إبن الحسن بن عليّ ذاك الذي يفتح الله تبارك وتعالى على يديه مشارق الأرض ومغاربها ، ذاك الذي يغيب عن أوليائه غيبة لا يلبث على القول بامامته إلا من إمتحن الله قلبه للايمان ...)) .

(٢٣) : وفي ينابيع المودّة عن النبيّ (صلّى الله عليه وآله) :

(( أُبشّركم بالمهدي ، يُبعث في أُمّتي على اختلاف من الناس وزلازل فيملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما مُلئت ظلماً وجوراً ، يرضى عنه ساكن السماء وساكن الأرض ، يقسّم المال بالسويّة بين الرعيّة)) .

(٢٤) : وأيضاً :

(( إنّ أوصيائي وحجج الله على الخلق بعدي الاثني عشر ، أولهم : أخي ، وآخرهم : ولدي ، قيل : يا رسول الله من أخوك ؟ قال : عليّ ، قيل : من ولدك ؟ قال : المهدي الذي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما مُلئت ظلماً وجوراً ، والذي بعثني بالحق بشيراً ونذيراً لو لم يبق من الدنيا إلا يوم واحد لطوّل الله ذلك اليوم

حتى يخرج فيه ولدي المهديّ فينزل روح الله عيسى بن مريم فيصلّي خلف ولدي وتشرق الأرض بنور ربّها ويبلغ سلطانه المشرق والمغرب)) .

(٢٥) : وفي إرشاد المفيد عن رسول الله (صلّى الله عليه وآله) :

((لا تقوم الساعة حتى يخرج المهديّ (عليه السلام) من ولدي، ولا يخرج المهديّ حتى يخرج ستّون كذّاباً كلّهم يقول: أنا نبيّ)) .

(٢٦) : وفي البحار عن تفسير العيّاشي :

((عن الحسن بن عليّ قال: قيل لرسول الله (صلّى الله عليه وآله): إنّ أمّتك ستُفتتن، فسُئِل (ص) : ما المخرج من تلك؟ فقال (ص) : كتاب الله العزيز الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد، من ابتغى العلم في غيره أضلّه الله، ومن ولّي هذا الأمر من جبّار فعمل بغيره قصمه الله وهو الذكر الحكيم والنور المبين والصراط المستقيم فيه خبر ما قبلكم ونبأ ما بعدكم وحكم ما بينكم، وهو الفصل ليس بالهزل، وهو الذي سمعته الجنّ فلم تتناه أن قالوا: ﴿إنّا سمعنا قرآناً عجباً يهدي إلى الرُشد فآمنّا به﴾ لا يخلق على طول الردّ، ولا ينقضي عِبَره ولا تفنى عجائبه)) .

(٢٧) : عن عليّ (عليه السلام) :

((خلقتم للبقاء لا للفناء، وإنما تُنقلون من دار إلى دار)) .

(٢٨) : وعن عيون أخبار الرضا عن محمد بن موسى الرازي قال :

((ذكر الرضا (عليه السلام) يوماً القرآن فعظّم الحجّة فيه والآية المعجزة في نظمه، فقال (عليه السلام) : هو حبل الله المتين، وعروته الوثقى، وطريقته المُثلى، المؤدّي إلى الجنّة، والمنجي من النار، لا يخلق من الأزمنة، ولا يغثّ على الألسنة، لأنه لم يجعل لزمانٍ دون زمان، بل جعل دليل البرهان، وحجّة على كلّ إنسان، لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد)) .

(٢٩) : وعن تفسير العيّاشي عن رسول الله (صلّى الله عليه وآله) أنه قال :

((أيّها الناس إنكم في زمان هدنة، وأنتم على ظهر السفر، والسير بكم

سريع فقد رأيتم الليل والنهار، والشمس والقمر يبليان كلّ جديد ، ويقرّبان كلّ بعيد ويأتيان بكلّ موعود ، فأعدّوا الجهاز لبُعد المفاز، فقام المقداد فقال: يا رسول اللّه ما دار الهدنة ؟ قال(ص) : دار بلاء وانقطاع ، فاذا التبست عليكم الفتن كقطع الليل المظلم فعليكم بالقرآن فانه شافع مشفّع ، وماحل مصدّق ، من جعله أمامه قاده إلى الجنّة ، ومن جعله خلفه ساقه إلى النار، وهو الدليل يدلّ على خير سبيل وهو كتاب تفصيل ، وبيان وتحصيل ، وهو الفصل ليس بالهزل ، وله ظهر وبطن ،فظاهره حكمة ، وباطنه علم، ظاهره أنيق ، وباطنه عميق ، له تخوم ، وعلى تخومه تخوم ، لا تُحصى عجائبه ، ولا تُبلى غرائبه ، فيه مصابيح الهُدى ، ومنازل الحكمة ، ودليل على المعروف لمن عرفه)) .

(٣٠) : وفي البحار عن عيون أخبار الرضا ؛ عن إبراهيم بن العبّاس عن الرضا عن أبيه(عليهما السلام) :

((انّ رجلاً سأل أبا عبد اللّه(عليه السلام) : ما بال القرآن لا يزداد على النشر والدرس إلا غضاضة ؟ فقال(عليه السلام) : لأن اللّه تبارك وتعالى لم يجعله لزمانٍ دون زمان ، ولا لناسٍ دون ناس ، فهو في كلّ زمان جديد ، وعند كلّ قوم غضّ إلى يوم القيامة )) .

(٣١) : وقال(عليه السلام) :

((من جاءه الموت وهو يطلب العلم ليحمي به الإسلام كان بينه وبين الأنبياء درجة واحدة في الجنّة)) .

(٣٢) : وقال(صلّى اللّه عليه وآله) :

((أيّما ناس نشأ في العلم والعبادة حتى يكبر أعطاه اللّه يوم القيامة ثواب إثنين وسبعين صدّيقاً)) .

(٣٣) : وقال(صلّى اللّه عليه وآله) :

((لا تجلسوا عند كلّ عالم إلا عالم يدعوكم من الخمس إلى الخمس من الشكّ إلى اليقين ، ومن الكِبْر إلى التواضع ،ومن الرياء إلى الإخلاص ، ومن العداوة إلى النصيحة ، ومن الرغبة إلى الزهد )) .

(٣٤) : في البحار؛ عن رسول الله (صلّى الله عليه وآله) :

(( سيأتي على أُمّتي ما أتى على بني إسرائيل مثل بمثل ، وإنّهم تفرّقوا على إثنين وسبعين ملّة وستفترق أُمّتي على ثلاث وسبعين ملّة يزيد عليهم واحد ، كلّها في النار ، غير واحدة ، قال الراوي : قيل : يا رسول الله وما تلك الواحدة؟ قال : هو ما نحن عليه اليوم أنا وأهل بيتي )) .

(٣٥) : عن أبي عقيل ؛ قال :

(( كنّا عند أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب (عليه السلام) فقال : ليفرقنّ هذه الأُمّة على ثلاث وسبعين فرقة ، والذي نفسي بيده إنّ الفِرق كلّها ضالّة إلا من اتبعني وكان من شيعتي )) .

(٣٦) : وعن صحيح الترمذي :

(( وستفترق أُمّتي على ثلاث وسبعين كلّها في النار إلا ملّة واحدة ، قالوا : من هي يا رسول الله ؟ قال : من كان على من أنا عليه وأصحابي )) .

(٣٧) : في البحار عن أمالي الشيخ عن ابن ظبيان ؛ قال :

(( كنت عند أبي عبد الله (ص) فقال : ما يقول الناس في أرواح المؤمنين بعد موتهم ؟ قلتُ : يقولون : في حواصل طيور خضر ، فقال : سبحان الله المؤمن أكرم على الله من ذلك ، إذا كان ذلك أتاه رسول الله (صلّى الله عليه وآله) وعليّ وفاطمة والحسن والحسين (عليهم السلام) ومعهم ملائكة الله (عزّ وجل) المقرّبون ، فان أنطق الله لسانه بالشهادة له بالتوحيد وللنبيّ (ص) بالنبوّة والولاية لأهل البيت شهد على ذلك رسول الله وعليّ وفاطمة والحسن والحسين (عليهم السلام) والملائكة المقرّبون معهم ، وإن اعتقل لسانه خصّ الله نبيّه (صلّى الله عليه وآله) يعلم ما في قلبه من ذلك فشهد به وشهد على شهادة النبيّ (ص) عليّ وفاطمة والحسن والحسين (على جماعتهم من الله أفضل السلام) ومن حضر معهم من الملائكة ، فاذا قبضه الله إليه صيّر تلك الروح إلى الجنّة كصورته فيأكلون ويشربون ، فاذا قدم عليهم القادم عرفهم بتلك الصورة )) .

(٣٨) : وعن المحاسن ، عن إبراهيم بن إسحاق الحارثي قال :

((قلتُ لأبي عبد الله(عليه السلام) : أين أرواح المؤمنين ؟ فقال( ع) : في حجرات في الجنّة يأكلون من طعامها ويشربون من شرابها ويتزاورون فيها ويقولون: ربنا أقم لنا الساعة لتنجز لنا ما وعدّتنا ، قال : قلتُ: فأين أرواح الكفّار؟ فقال : في حجرات النار يأكلون من طعامها ويشربون من شرابها ويتزاورون فيها ويقولون : ربّنا لا تقم لنا الساعة لتنجز لنا ما وعدتنا )) .

(٣٩) : في البحار، عن أمير المؤمنين(عليه السلام) :

((كفى بالعلم شرفاً أن يدّعيه من لا يحسنه ، ويفرح إذا نُسب إليه ، وكفى بالجهل ذمّاً أن يبرء منه من هو فيه)) .

( ٤٠) : وقال(عليه السلام) :

((الشريف من شرفه علمه)) .

( ٤١) : وقال(عليه السلام) :

((الملوك حُكّام على الناس ، والعلماء حكّام على الملوك)) .

( ٤٢) : وعن رسول الله(صلّى الله عليه وآله) :

(( من أحبّ أن ينظر إلى عُتقاء الله من النار فلينظر إلى المتعلّمين ، فوالذي نفسي بيده ما من متعلّم يختلف إلى باب العالم إلا كتب الله له بكلّ قدم عبادة سنة ، وبنى الله له بكلّ قدم مدينة في الجنّة ، ويمشي على الأرض وهي تستغفر له ، يُمسي ويُصبح مغفوراً ، وشهدت الملائكة أنهم عُتقاء الله من النار)) .

( ٤٣) : وعنه(عليه السلام) :

(( من لم يصبر على ذلّ التعلّم ساعة بقي في ذلّ الجهل أبداً)) .

( ٤٤ ) : وعن رسول الله( صلّى الله عليه وآله) :

(( طلب العلم فريضة على كلّ مسلم ، فاطلبوا العلم من مظانّه ، واقتبسوه من أهله ، فانّ تعلّمه لله حسنة ، وطلبه عبادة ، والمذاكرة به تسبيح ، والعمل به جهاد ، وتعليمه من لا يعلمه صدقة ، وبذله لأهله قربة إلى الله تعالى لأنه معالم الحلال والحرام ، ومنار سُبل الجنّة ، والمُؤنس في الوحشة ، والصاحب في الغُربة ، والمُحدّث في الخلوة ، والدليل على السرّاء والضرّاء ، والسلاح على الأعداء ،

والزين عند الأخلاّء ، يرفع اللّه به أقواماً فيجعلهم في الخير قادة تُقتبس آثارهم ويُهتدى بفعالهم ويُنتهى إلى رأيهم ، وترغب الملائكة في خلّتهم ، وبأجنحتها تمسحهم ، وفي صلواتها تبارك عليهم ليستغفر لهم كلّ رطب ويابس حتى حيتان البحر وهوامّه وسباع البرّ وأنعامه ، إنّ العلم حياة القلوب من الجهل ، وضياء الأبصار من الظلمة ، وقوّة الأبدان من الضعف ، يبلغ بالعبد منازل الأخيار ومجالس الأبرار والدرجات العلى في الدنيا والآخرة ، الذكر فيه يعدل الصيام ، ومدارسته القيام، به يُطاع الربّ ويُعبد ، وبه توصل الأرحام ، وبه يُعرف الحلال والحرام ، العلم أمام العمل ، والعمل تابعه ، يلهمه السعداء ، ويحرمه الأشقياء ، فطوبى لمن لم يحرمه اللّه منه حظّه)) .

( ٤٥ ) : وفي المناقب عن سدير الصيرفي قال :

(( دخلتُ أنا والمفضّل بن عمر وأبو بصير وأبان بن تغلب على مولانا أبي عبد اللّه جعفر الصادق (عليه السلام) فرأيناه جالساً على التراب وهو يبكي بكاءً شديداً ويقول : سيّدي غيبتك نفت رقادي وسلبت منّي راحة فؤادي ، قال سدير : تصدّعت قلوبنا جزعاً فقلنا : لا أبكى اللّه يابن خير الورى عينيك فزفرف زفرفة إنتفخ منها جوفه ؟! فقال : نظرت في كتاب الجفر الجامع صبيحة هذا اليوم وهو الكتاب المشتمل على علم ما كان وما يكون إلى يوم القيامة ، وهو الذي خصّ اللّه به محمداً والأئمة من بعده (صلوات اللّه عليه وعليهم) وتأمّلت في مولد قائمنا المهديّ وطول غيبته وطول عمره وبلوى المؤمنين في زمان غيبته وتولّد الشكوك في قلوبهم من إبطاء ظهوره وخلعهم ربقة الاسلام عن أعناقهم التي قال اللّه (عزّ وجل) :﴿ وكلّ إنسان ألزمناه طائره في عنقه﴾ يعني : ولاية الإمام فأخذتني الرقّة واستولت عليّ الأحزان ، وقال (عليه السلام) : قدّر اللّه مولده تقدير مولد موسى (عليه السلام) ، وقدّر غيبته تقدير غيبة عيسى (عليه السلام) ، وإبطاؤه كابطاء نوح ، وجعل عمر العبد الصالح الخضر دليلاً على عمره ، أما مولد موسى (عليه السلام) فانّ فرعون لمّا وقف أنّ زوال ملكه بيد مولود من بني إسرائيل أمر بقتل كلّ مولود ذكر من بني إسرائيل حتى قتل نيفاً وعشرين ألفاً مولوداً فحفظ اللّه موسى (عليه السلام)

كذلك بنوا أُميّة وبنوا العبّاس وقفوا على أنّ زوال الجبابرة على يد القائم منّا قصدوا قتله (ويأبى اللّه أن يكشف أمره لواحد من الظلمة إلا أن يتمّ نوره) ، وأما غيبته كغيبة عيسى (عليه السلام) فانّ اليهود والنصارى اتّفقت على أنه قُتل فكذّبهم اللّه (عزّ وجل ذكره) بقوله :﴿وما قتلوه وما صلبوه ولكن شُبّه لهم﴾ ، كذلك غيبة القائم فانّ الناس استنكرها لطولها ، فمن قائل بغير هدى بأنه لم يُولد ، وقائل يقول : انه وُلد ومات، وقائل يقول : حادي عشرنا كان عقيماً ، وقائل يقول : انه يتعدّى إلى ثالث عشر وصاعداً ، وقائل يقول : انّ روح القائم ينطبق في هيكل غيره ، وكلّها باطل ، وأما إبطاؤه كابطاء نوح (عليه السلام) فانه لمّا استنزل العقوبة على قومه بعث اللّه الروح الأمين فقال : يا نبيّ اللّه إنّ اللّه يقول لك : إنّ هؤلاء خلايقي وعبادي لست أهلكهم إلا بعد تأكيد الدعوة وإلزام الحجّة وأغرس النوى فانّ لك الخلاص إذا أثمرت فاذا أثمرت قال اللّه له : أغرس النوى واصبر واجتهد فاخبر بذلك الذين آمنوا به فارتدّ منهم ثلاث مأة رجل ثم أنّ اللّه يأمر عند ثمرها كلّ مرّة بأن يغرسها مرّة بعد أُخرى إلى أن غرسها سبع مرّات فما زال منهم يرتدّ إلى أن بقي بالايمان نيف وسبعون رجلاً ، أوحى اللّه إليه : الآن صفى الحق من الكدر بارتداد من كانت طينته خبيثة ، فكذلك القائم (عليه السلام) منّا فانه تمتدّ غيبته ثم تلى :﴿حتى إذا استيأس الرسل وظنّوا أنهم قد كُذبوا جاءهم نصرنا﴾ ، وأما الخضر فما طوّل اللّه عمره لنبوّة قدّرها ولا لكتاب ينزل عليه ولا لشريعة ينسخ بها شريعة من كان قبله ولا لأُمّة يلزم اقتداؤهم به ولا لطاعة يفرضها له بل طوّل عمره للاستدلال به على طول عمر القائم وينقطع بذلك حجة المعاندين لئلا يكون للناس على اللّه حجّة)) .

(٤٦) : في غيبة النعماني :

وحدّثني موسى بن محمد القمّي أبو القاسم بشيراز سنة ثلاث عشرة وثلاثماءة ، قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه الأشعري عن بكر بن صالح عن عبد الرحمان بن صالح عن أبي بصير عن أبي عبد اللّه جعفر بن محمد (عليهما السلام) ، قال : قال أبي لجابر بن عبد اللّه الأنصاري : إنّ لي إليك حاجة فمتى يخفّ عليك أن أخلو بك فيها فأسألك فيها ؟ قال جابر : في أيّ الأوقات أحببت ، فخلا به أبي

يوماً فقال (عليه السلام) له : يا جابر أخبرني من اللوح الذي رأيته بيد فاطمة بنت رسول الله (صلّى الله عليه وآله) وعمّا أخبرتك أُمّي فاطمة به مما في ذلك اللوح مكتوب ؟ فقال جابر : أُشهد بالله لا شريك له اني دخلت إلى أُمّك فاطمة (صلّى الله عليها) في حياة رسول الله (صلّى الله عليه وآله) فهنّأتها بولادة الحسين ورأيت في يدها لوحاً أخضر ظننت أنه من زمرّد ورأيت فيه كتابة بيضاء شبه نور الشمس فقلتُ لها : بأبي أنت وأُمّي ما هذا اللوح ؟ فقالت: هذا اللوح أهداه الله (عزّ وجل) إلى رسوله (ص) فيه إسمى وإسم عليّ وإسم ولدى وإسم الأوصياء من ولدى أعطانيه أبي ليبشّرني بذلك ، قال جابر : فدفعته إليّ فقرأته ونسخته ، فقال له أبي : يا جابر فهل لك أن تعرضه عليّ ؟ قال : نعم ، فمشا أبي (عليه السلام) معه إلى منزله فأخرج أبي صحيفة من رقّ فقال : يا جابر أنظر في كتابك حتى أقرأ أنا عليك فقرأه أبي عليه فما خالف حرف حرفاً ، فقال : يا جابر أشهد الله أني رأيت ذلك في اللوح مكتوباً :

(( بسم الله الرحمٰن الرحيم ، هذا كتاب من الله العزيز الحكيم لمحمد نبيّه ونوره وحجابه وسفيره ودليله نزل به الروح الأمين من عند ربّ العالمين ، يا محمد عظّم أسمائي ، واشكر نعمائي ، ولا تجحد آلائي ، إني أنا الله لا إلٰه إلا أنا قاصم الجبّارين ، مُديل المظلومين ، وديّان يوم الدين ، وإني أنا الله لا إلٰه إلا أنا فمن رجا غير فضلي أو خاف غير عدلي عذّبته عذاباً لا أُعذّبه أحداً من العالمين ، وإيّاي فاعبد وعليّ فتوكّل ، إني لم أبعث نبيّاً فأكملت أيّامه وانقضت مدّته إلا جعلت له وصيّاً ، وإني فضّلتك على الأنبياء ، وفضّلت وصيّك على الأوصياء ، وأكرمتك بسبطيك الحسن والحسين فجعلت الحسن معدن علمي بعد انقضاء مدّة أبيه ، وجعلت حسيناً معدن وحيي فأكرمته بالشهادة وختمت له بالسعادة فهو أفضل من استشهد فيّ وأرفع الشهداء درجة عندي جعلت كلمتي التامّة معه وحجّتي البالغة عنده بعترته أُثيب وأُعاقب أولهم عليّ سيّد العابدين وزين أوليائي الماضين وابنه سميّ جدّه المحمود محمد الباقر لعلمي والمعدن لحكمي سيهلك المرتابون في جعفر الرادّ عليه كالرادّ عليّ حقّ القول منّي لأكرمنّ مثوى جعفر ولأسرّنه في أشياعه

وأنصاره وأوليائه إنتجبت بعده موسى وأتيحت بعده فتنه عمياء حندس إلا أن خيط فرضي لا ينقطع وحجّتى لا تخفى وأوليائى بالكأس الأوفى يسقون أبدال الأرض ، ألا ومن جحد واحداً منهم فقد جحدني نعمتي ومن غيّر آية من كتابي فقد افترى علـــيّ ويل للمفترين الجاحدين عند انقضاء مدّة عبدي موســى وحبيبي وخيرتي ، المكـــذّب به ـ وفي البحار ـ : المكذّب بالثامن مكذّب بكلّ أوليائي ، هو وليّ وناصري ، ومـــن أضع عليه أعباء النبوّة وأمنحه بالإضطلاع بها ـ بعده ـ خليفتي عليّ بن موســـى الرضا يقتله عفريت مستكبر يدفن في المدينة التي بناها العبد الصالح ذو القرنين ، خير خلقي يدفن إلى جنب شرّ خلقي ، حقّ القول منّي لأقرّنّ عينيه بابنه محمـــد وخليفته من بعده ووارث علمه وهو معدن علمي وموضع سرّي وحجّتي على خلقـــي جعلت الجنّة مثواه ، وشـفّعته في سبعين ألفاً مـــن أهل بيته كلّهم استوجـــبوا النار ، وأختم بالسعادة لابنه عليّ وليّ وناصري والشاهد في خلقي وأميني على وحيي أخرج منه الداعي إلى سبيلي والخازن لعلمي الحسن ثم أكمل ذلك بابنه رحمـــة للعالمين عليه جمال موسى وبهاء عيســى وصبر أيّوب تستذلّ أوليائي في زمانـــه وتتهادى رؤسهم كما تتهادى رؤس الديلم والترك فيقتلون ويحرقون ويكونون خائفيـن وجلين مرعوبين تصبغ الأرض من دمائهم ويفشوا الويل والرنّة في نسائهم أُولئـــك أوليائي حقّاً وحقّ عليّ أن أدفع عنهم كلّ عمياء حندس وبهم أكشف الزلازل وأدفع الآصار والأغلال أُولئك عليهم صلوات من ربّهم ورحمة وأُولئك هم المُهتدون)) .

(٤٧) : في البحار عن عبد الله بن سنان ، قال : قال أبو عبد اللّـــه (علـــيه الســـلام) :

(( ستُصيبكم شبهة فتبقون بلا علم يرى ولا إمام هدى ، لا ينجو منهـــا إلا من دعا بدعاء الغريق ، قلتُ: وكيف دعاء الغريق ؟ قال (عليه الســلام) : تقـــول: [يـــا الله ، يا رحمان يا رحيم ، يا مُقلّب القلوب ثبّت قلبي على دينك] ، فقلـــتُ: يـــا مُقلّب القلوب والأبصار ثبّت قلبي على دينك ، فقال (عليه السلام) : إنّ اللّـــه (عزّ وجل) مُقلّب القلوب والأبصار ولكن قـــل كما أقول : يا مُقلّب القلوب ثبّت قلبـــي على ديـــــــنك)) .

(٤٨) : في البحار عن أمير المؤمنين(عليه السلام) :

(( زوروا موتاكم فانهم يفرحون بزيارتكم ، وليطلب الرجل حاجته عند قبر أبيه وأُمّه بعدما يدعو لهما )) .

(٤٩) : (( المسلم مرآة أخيه فاذا رأيتم من أخيكم جفوة فلا تكونوا عليه وكونوا له كنفسه وأرشدوه وأنصحوه وترفّقوا به)) .

(٥٠) : (( إذا ناولتم السائل الشيء فاسألوه أن يدعو لكم يُجاب فيكم ، ولا يُجاب في نفسه لأنهم يكذبون وليردّ الذي يناوله يده إلى فيه يقبّلها فانّ اللّه(عزّ وجل) يأخذها قبل أن تقع في يد السائل كما قال اللّه(عزّ وجل) :﴿ألم تعلموا أنّ اللّه هو يقبل التوبة عن عباده ويأخذ الصدقات)) .

(٥١) : (( تصدّقوا بالليل فانّ الصدقة بالليل تُطفيء غضب الرب)) .

(٥٢) : (( إحسبوا كلامكم من أعمالكم يقلّ كلامكم إلا في خير)) .

(٥٣) : (( الدعاء يردّ القضاء المبرم ، فاتّخذوه عدّة)) .

(٥٤) : (( داووا مرضاكم بالصدقة)) .

(٥٥) : (( جهاد المرأة حُسْنُ التبعّل)) .

(٥٦) : (( قلّة العيال أحد اليسارين)) .

(٥٧) : (( إستنزلوا الرزق بالصدقة ، إدفعوا أمواج البلاء عنكم بالدعاء وقبل ورود البلاء ، فوالذي فلق الحبّة وبرأ النسمة البلاء أسرع إلى المؤمن من إنحدار السيل من أعلى التلعة إلى أسفلها )) .

(٥٨) : (( من قرأ : ﴿قل هو اللّه أحد﴾ من قبل أن يطلع الشمس إحدى عشر مرّة ، ومثلها :﴿إنّا أنزلناه﴾ ومثلها : آية الكرسي منع ماله مما يخاف)) .

(٥٩) : (( من قرأ :﴿قل هو اللّه أحد﴾ و :﴿إنّا أنزلناه﴾ قبل أن يطلع الشمس لم يصبه ذنب وإن جهد الشيطان)) .

(٦٠) : (( من تخلّف عنّا هلك)) .

(٦١) : (( إبدأوا بالملح في أول الطعام ، فلو يعلم الناس ما في الملح لاختاروه على الترياق المجرّب . من ابتدأ طعامه بالملح ذهب عنه سبعون داء

ما لا يعلمه إلا الله(عزّ وجل) )) .

( ٦٢) : (( إذا أراد أحدكم حاجة فليبكّر في طلبها يوم الخميس فــــانّ رسول الله(صلّى الله عليه وآله) قال : " اللهم بارك لأمّــتي في بكورها يوم الخميس" وليقرأ إذا خرج من بيته الآيات من آل عمران وآية الكرسي و :﴿ إنّا أنزلناه ﴾ )) .

( ٦٣) : (( إذا وسوس الشيطان إلى أحدكم فليتعوّذ بالله وليقل : آمنت بالله وبرسوله مخلصاً له الدين)) .

( ٦٤) : (( من دخل أحدكم منزله فليسلّم على أهله يقول : الســــلام عليكم ، فان لم يكن له أهل فليقل : السلام علينا من ربّنا ، وليقرأ :﴿ قل هو اللّـــه أحد ﴾ حين يدخل منزله فانه ينفي الفقر)) .

( ٦٥) : (( من كتم وجعاً أصابه ثلاثة أيام من الناس وشكى إلى اللّــــه كان حقّاً على الله أن يعافيه منه)) .

( ٦٦) : (( إذا لقيتم إخوانكم فتصافحوا ، وأظهروا لهم البشاشة والبُشــر تتفرّقوا وما عليكم من الأذى وقد ذهبت)) .

( ٦٧) : (( إيّاكم وشرب الماء من قيام على أرجلكم فانه يُورث الــــداء الذي لا دواء له أو يعافى الله(عزّ وجل) )) .

( ٦٨) : (( أُحبّ للمؤمن أن يطلي في كلّ خمس عشر يوماً من النورة)) .

( ٦٩) : (( إشربوا ماء السماء فانه ليُطهّر البدن ويدفع الأسقام)) .

( ٧٠ ) : (( لحوم البقر داء ، وألبانها دواء ، وأسمانها شفاء)) .

( ٧١ ) : (( المنتظر وقت الصلاة إلى الصلاة من زوّار الله(عزّ وجل) ، وحقّ على الله تعالى أن يُكرم زائره وأن يُعطيه ما سأل)) .

( ٧٢ ) : (( وعن النبيّ(صلّى الله عليه وآله) :

(( يا بنـــي عبد المطّلب إنّ الرائد لا يكذب أهله ، والذي بعثـــني بالحقّ لتموتُنّ كما تنامون ، ولتُبعثنّ كما تستيقظون ، وما بعد الموت دار إلا جنّـــة أو نار ، وخلق جميع الخلق وبعثهم على الله(عزّ وجل) كخلق نفس واحدة وبعثها ، قال الله تعالى :﴿ ما خَلْقُكم ولا بعثكم إلا كنفس واحدة ﴾ .

(٧٣) : في البحار عن نهج البلاغة عن عليّ (عليه السلام) :

(( إعجبوا لهذا الإنسان ينظر بشحم ، ويتكلّم بلحم ، ويسمع بعظم ، ويتنفّس من خرم)) .

(٧٤) : عن العلل عن محمد بن عليّ بن إبراهيم رفعه ، قال : سألته (عليه السلام) عن الموت مما هو ومن أيّ شيء هو ؟ قال (عليه السلام) :

(( هو من الطبايع الأربع التي هي مركّبة في الإنسان : المرّتان ، والدم ، والريح ، فاذا كان يوم القيامة نزعن هذه الطبايع من الإنسان فيخلق منها الموت فيؤتى به في صورة كبش أملح أي أغبر فيذبح بين الجنّة والنهار ، فلا يكون في الإنسان هذه الطبايع الأربع فلا يموت أبداً)) .

(٧٥) : في البحار في جزء (السماء والعالم) عن أبي عبد الله (عليه السلام) عن آبائه (عليهم السلام) قال :

(( قال أمير المؤمنين (صلوات الله عليه) لا ينام الرجل وهو جنب ، و لا ينام إلا على طهور ، فان لم يجد الماء فليتيمم بالصعيد فانّ روح المؤمن ترفع إلى الله تبارك وتعالى فيقبلها ويبارك عليها فان كان أجلها قد حضر جعلها في كنوز رحمته ، وإن لم يكن أجلها قد حضر بعث بها مع أُمنائه من ملائكته يردّونها في جسدها)) .

(٧٦) : وفيه عن إسماعيل بن أبي زياد السكوني قال : قال أبو عبد الله (عليه السلام) :

(( إنما صار الإنسان يأكل ويشرب بالنار ، ويبصر ويعمل بالنور ، ويسمع ويشمّ بالريح ، ويجد لذّة الطعام والشراب بالماء ، ويتحرّك بالروح ، ولولا انّ النار في معدته ما هضمت أو قال : حطمت الطعام والشراب في جوفه ، ولولا الريح ما التهبت نار المعدة ولا خرج الثفل من بطنه ، ولولا الروح ما تحرّك ولا جاء ولا ذهب ، ولولا برد الماء لاحترقه نار المعدة ، ولولا النور ما أبصر ولا عقل ، فالطين صورته ، والعظم في جسده بمنزلة الشجر في الأرض ، والدم في جسده بمنزلة الماء في الأرض ، ولا قوام للأرض الا بالماء ، ولا قوام لجسد الانسان الا بالدم ، والمخّ

دسم الدم وزبده ، فهكذا الإنسان خلق من شأن الدنيا وشأن الآخرة ، فاذا جمع الله بينهما صارت حياته في الأرض لأنه نزل من شأن السماء إلى الدنيا ، فاذا فرّق الله بينهما صارت تلك الفرقة الموت تردّ شأن الأُخرى إلى السماء ، فالحياة في الأرض والموت في السماء وذلك أنه يفرّق بين الأرواح والجسد فردّت الروح والنور إلى القدرة إلى القدس الأولى وترك الجسد لأنه من شأن الدنيا وإنما فسد الجسد في الدنيا لأنّ الريح تنشف الماء فييبس فيبقى الطين فيصير رفاتاً ويبلى ، ويرجع كلّ إلى جوهره الأول ، وتحرّكت الروح بالنفس حركتها من الريح ، فما كان من نفس المؤمن فهو نور مؤيّد بالعقل ، وما كان من نفس الكافر فهو نار مؤيّد بالنكرى ، فهذه صورة نار وهذه صورة نور والموت رحمة من الله لعباده المؤمنين ونقمة على الكافرين ) .

ـ الخبر ـ

(٧٧) : وفيه عن أبي عبد الله (عليه السلام) :

(( إنّ الأرواح لا تمازج البدن ، ولا تواكله ، وإنما هي كلل للبدن محيطة به )) .

(٧٨) : في البحار عن أمير المؤمنين (عليه السلام) قال :

(( قال رسول الله (صلّى الله عليه وآله) : " إنّ أقربكم منّي غداً ، وأوجبكم عليّ شفاعة أصدقكم لساناً وأدّاكم للأمانة وأحسنكم خلقاً وأقربكم من الناس " )) .

(٧٩) : وعن أمير المؤمنين (عليه السلام) أنه قال :

(( من أراد منكم أن يعلم كيف منزلته عند الله فلينظر كيف منزلة الله منه عند الذنوب كذلك منزلته عند الله تبارك وتعالى )) .

(٨٠) : وعن عليّ بن مهزيار رفعه ، قال :

(( يأتي على الناس زمان تكون العافية فيه عشرة أجزاء ، تسعة منها : في اعتزال الناس ، وواحدة : في الصمت )) .

(٨١) : وعن أمير المؤمنين (عليه السلام) أنه قال :

(( أيّها الناس سلوا الله اليقين ، وارغبوا إليه في العافية ، فانّ أجلّ النعم العافية ، وخير ما دام في القلب اليقين ، والمغبون من غبن دينه ، والمغبوط

من غبط يقينه.

( ٨٢) : عن النبيّ (صلّى الله عليه وآله) أنه قال:

(( كفّ عن محارم الله تكن أورع الناس)) .

( ٨٣) : وعن أبي عبد الله الصادق (عليه السلام) أنه قال:

(( أورع الناس من وقف عند الشبهة، أعبد الناس من أقام الفرائض، أزهد الناس من ترك الحرام، أشدّ الناس اجتهاداً من ترك الذنوب)) .

( ٨٤) : وعن حفص قال: قلتُ لأبي عبد الله (عليه السلام):

(( جُعلتُ فداك ما حدّ الزهد في الدنيا؟ فقال (عليه السلام): فقد حدّ الله في كتابه فقال (عزّ وجل): ﴿لكي لا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم﴾ إنّ أعلم الناس بالله أخوفهم من الله، وأخوفهم له أعلمهم به وأزهدهم فيها)) ..

( ٨٥) : وعن أبي عبد الله (عليه السلام) أنه قال:

(( ليس الزهد في الدنيا باضاعة المال ولا بتحريم الحلال بل الزهد في الدنيا أن لا تكون بما في يدك أوثق منك بما في يد الله (عزّ وجل) )) .

( ٨٦) : وعن أمير المؤمنين (عليه أفضل السلام):

(( لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق)) .

( ٨٧) : (( من وضع نفسه في مواضع التهمة فلا يلومنّ من ساء الظنّ به)) .

( ٨٨) : (( لا يترك الناس شيئاً من دينهم لاستصلاح دنياهم إلا فتح الله عليهم ما هو أضرّ منه)) .

( ٨٩) : (( إنّ أولى الناس بالأنبياء أعلمهم بما جاؤا به، ثم تلا (عليه السلام): ﴿إنّ أولى الناس بابراهيم لَلّذين اتّبعوه وهذا النبيّ والذين آمنوا﴾ )) .

( ٩٠) : (( خذ الحكمة أينما كانت، فانّ الحكمة تكون في صدر المنافق فتخلج في صدره حتى تخرج، وتسكن إلى صواحبها في صدر المؤمن)) .

(٩١ ) : في البحار عن أبي جعفر (عليهما السلام) أنه قال:

(( كان فيما وعظ به لقمان ابنه أن قال: يا بُنيّ إنْ تك في شكّ من

الموت فادفع عن نفسك النوم ولن تستطيع ذلك، وإن كنت في شكّ من البعث فادفع عن نفسك الإنتباه ولن تستطيع ذلك، فانّك إذا فكّرت في هذا علمت أنّ نفسك بيد غيرك وإنما النوم بمنزلة الموت، وإنما اليقظة بعد النوم بمنزلة البعث بعد الموت)) .

(٩٢) : عن جامع الأخبار، قال الصادق(عليه السلام) :

((إتّق اللّه وكن حيث شئت ومن أيّ قوم شئت، فانه لا خلاف لأحد في التقوى، والمتّقي محبوب عند كلّ فريق وفيه جماع كلّ خير ورشد ، وهو ميزان كلّ علم وحكمة وأساس كلّ طاعة مقبولة والتقوى ماء ينفجر من عين المعرفة باللّه تعالى يحتاج إليه كلّ فنّ من العلم وهو لا يحتاج إلا إلى تصحيح المعرفة بالخمود تحت هيبة اللّه تعالى وسلطانه ومزيد التقوى يكون من أصل إطّلاع اللّه(عزّ وجل)على سرّ العبد بلطفه، فهذا أصل كلّ حقّ، وأما الباطل فهو ما يقطعك عن اللّه متّفق عليه أيضاً عند كلّ فريق فاجتنب عنه وأفرد سرّك للّه تعالى بلا خلافه)) .

قال رسول اللّه(صلّى اللّه عليه وآله) :

((أصدق كلمة قالتها العرب كلمة لبيد حيث قال :

" ألا كلّ شيء ما خلا اللّه باطل وكلّ نعيم لا محالة زائل "

فالزم ما أجمع عليه أهل الصفا والتقوى من أصول الدين وحقايق اليقين والرضا والتسليم ولا تدخل في اختلاف الخلق ومقالاتهم يصعب عليك وقد أجمعت الأُمّة المختارة بأنّ اللّه تعالى واحد ليس كمثله شيء وأنه عدل في حكمه ويفعل ما يشاء ويحكم ما يُريد ولا يُقال في شيء من صنعه لِمَ، ولا كان ولا يكون شيء إلا بمشيّته وإرادته، وأنه قادر على ما يشاء وصادق في وعده ووعيده، وأن القرآن كلامه وأنه كان قبل الكون والمكان والزمان، وأنّ إحداث الكون وإفنائه عنده سواء ما ازداد بأحداثه علماً، ولا ينقص بفنائه ملكه ، عزّ سلطانه وجلّ سبحانه، فمن أورد عليك ما ينقض هذا الأصل فلا تقبله، وجرّد باطنك لذلك ترى بركاته عن قريب وتفوز مع الفائزين)) .

(٩٣) : عن أمير المؤمنين(عليه السلام) أنه قال :

(( الجلوس في المسجد بعد طلوع الفجر إلى طلوع الشمس أسرع في طلب الرزق من الضرب في الأرض)) .

(٩٤) : (( قيام الليل مصحّة للبدن ومرضاة للربّ (عزّ وجل) وتعرّض للرحمة وتمسّك بأخلاق النبيين)) .

(٩٥) : (( لا ينام الرجل على وجهه ، ومن رأيتموه نائماً على وجهه فأنبهوه ولا تدعوه)) .

(٩٦) : (( صِلوا أرحامكم ولو بالسلام ، يقول الله تبارك وتعالى :﴿ واتّقوا الله الذي تساءلون به والأرحام﴾ )) .

(٩٧) : (( أكثروا الاستغفار تجلبوا الرزق ، وقدّموا ما استطعتم من عمل الخير تجدوه غداً)) .

(٩٨) : (( إنتظروا الفرج ولا تيأسوا من روح الله ، فانّ أحبّ الأعمال إلى الله (عزّ وجل) إنتظار الفرج ، وما دام عليه العبد المؤمن)) .

(٩٩) : (( أطيلوا السجود ، فما من عمل أشدّ على إبليس من أن يرى ابن آدم ساجداً لأنه أمر بالسجود فعصى ، وهذا أمر بالسجود فأطاع)) .

(١٠٠) : (( إذا اشتكى أحدكم عينه فليقرأ آية الكرسي وليضمر في نفسه أنّها تبرئه فانها تعافى إن شاء الله)) .

(١٠١) : (( توقّوا الذنوب فما من بليّة ولا نقص رزق إلا بذنب حتى الخدش والكنوة والمصيبة ، قال الله (عزّ وجل) :﴿ وما أصابك من مصيبة فبما كسبت أيديكم ويعفو عن كثير﴾ )) .

(١٠٢) : (( إذا ضعف المسلم فليأكل اللحم واللبن فانّ الله (عزّ وجل) جعل القوّة فيهما)) .

(١٠٣) : (( إذا جلس أحدكم في الشمس فليستدبرها بظهره فانها تظهر الداء الدفين)) .

(١٠٤) : فى البحار عن أبى عبد الله (عليه السلام) أنه قال :

(( المؤمن من طاب مكسبه ، وحسنت خليقته ، وصحّت سريرته ، وأنفق الفضل

من ماله، وأمسك الفضل من كلامه، وكفى الناس من شرّه، وأنصف الناس من نفسه))٠

(١٠٥) : وفيه عن أبي بصير عن أبي عبد الله عن آبائه (عليهم السلام) قال :

((قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : إنّ لأهل الدين علامات يُعرفون بها : صدق الحديث، وأداء الأمانة، والوفاء بالعهد، وصلة الرحم، ورحمة الضعفاء، وقلّة المواتاة للنساء، وبذل المعروف، وحُسن الخُلق، وسعة الحِلم، واتّباع العلم، وما يُقرّب إلى الله (عزّ وجل) طُوبى لهم وحُسن مآب)) ــ الخبر ــ

(١٠٦) : وفيه عن ابن أبي الحديد :

روى جعفر الأحمر عن مسلم الأعور عن حبّة العرني، قال : قال عليّ (عليه السلام) :

((من أحبّني كان معي أما إنّك لو صمت الدهر كلّه وقمت الليل كلّه ثم قُتلت بين الصفا والمروة، أو قال : بين الركن والمقام لما بعثك الله إلا مع هواك بالغاً ما بلغ إن في جنّة ففي جنّة وإن في نار ففي نار))٠

(١٠٧) : في البحار عن أبي عبد الله (عليه السلام) أنه قال لأبي بصير :

((يا أبا محمد إنّ الله وملائكته يُسقطون الذنوب عن ظهور شيعتنا كما يُسقط الريح الورق في أوان سقوطه وذلك قول الله (عزّ وجل) : ﴿الذين يحملون العرش ومن حوله يُسبّحون بحمد ربّهم ويستغفرون للذين آمنوا﴾ )) ــ الخبر ــ

(١٠٨) : وفيه عن مفضّل بن عمر، قال : قال أبو عبد الله (عليه السلام) :

((إذا أردت أن تعرف أصحابي فانظر إلى من اشتدّ ورعه، وخاف خالقه ورجى ثوابه، فاذا رأيت هؤلاء فهؤلاء أصحابي))٠

(١٠٩) : في أصول الكافي عن حسن بن راشد، قال : سمعتُ أبا عبد الله (عليه السلام) يقول :

((انّ الله إذا أحبّ أن يخلق الإمام أمر ملكاً فأخذ شراباً من ماء تحت العرش فيسقيها أباه، فمن ذلك يخلق الإمام)) ــ الخبر ــ

(١١٠) : وعن محمد بن مروان عن أبي عبد الله(عليه السلام) أنه قال : سمعته يقول :

(( إنّ الله خلقنا من نور عظمته ، ثم صوّر خلقنا من طينة مخزونة مكنونة من تحت العرش فأسكن ذلك النور فيه فكنّا نحن خلقاً وبشراً نورانيين ، لم يجعل الله لأحد في مثل الذي خلقنا منه نصيباً )) ـ الخبر ـ

(١١١) : وفي البحار عن الرضا (عليه السلام) أنه قال :

(( من أقرّ بتوحيد الله ونفى التشبيه عنه ونزّهه عمّالايليق به ، وأقرّ أنّ الحول والقوّة والإرادة والمشيّة والخلق والأمر والقضاء والقدر لله وأنّ أفعال العباد مخلوقة خلق تقدير لا خلق تكوين ، وشهد أنّ محمداً رسول الله(صلّى الله عليه وآله) وأنّ عليّاً والأئمة(عليهم السلام) بعده حجج الله ووالى أوليائهم وعادى أعدائهم واجتنب الكبائر وأقرّ بالرجعة والمتعتين وآمن بالمعراج والمساءلة في القبر والحوض والشفاعة وخلق الجنّة والنار والصراط والميزان والبعث والنشور والجزاء والحساب فهو مؤمن حقّاً وهو من شيعتنا أهل البيت)) .

(١١٢) : في البحار عن أبي عبد الله (عليه السلام) أنه قال :

(( فيما كان ناجى الله(عزّ وجل) به موسى بن عمران مطّلع على أحبّائي إذا جنّهم الليل حوّلت أبصارهم عن قلوبهم ومثّلت عقوبتي بين أعينهم يخاطبوني عن المشاهدة ويكلّموني عن الحضور يا بن عمران هب لي من قلبك الخشوع ، ومن بدنك الخضوع ، ومن عينك الدموع في ظلم الليل ، وادعني فانّك تجدني قريباً مجيباً )) .

(١١٣) : وفيه عن أبي عبد الله(عليه السلام) أنه قال :

(( ما أحبّ الله(عزّ وجل) من عصاه ثم تمثّل فقال :

| | |
|---|---|
| تعصي الإله وأنت تُظهر حبّه | هذا محال في الفعال بديع |
| لو كان حبّك صادقاً لأطعته | إنّ المُحبّ لمن يُحبّ مُطيع)) |

(١١٤) : وفيه عن الباقر(عليه السلام) أنه قال :

(( من صبر فاسترجع وحمد الله عند المصيبة فقد رضي بما صنع الله

ووقع أجره على الله ومن لم يفعل ذلك جرى عليه القضاء وهو ذميم وأحبط الله أجره)) .

(١١٥) : وفيه :

(( روى أنّ الله (عزّ وجل) أوحى إلى داود (عليه السلام) ما اعتصم بي عبد من عبادي دون أحد من خلقي عرفت ذلك من نيّته ثم يكيده أهل السماوات والأرض وما فيهنّ إلا جعلت له المخرج من بينهنّ وما اعتصم عبد من عبيدي بأحد من خلقي دوني عرفت ذلك من نيّته إلا قطعت أسباب السماوات من يديه وأسخت الأرض من تحته، ولم أبال بأيّ واد هلك)) .

(١١٦) : في البحار عن أبي عبد الله (عليه السلام) أنه قال :

(( ضحك رسول الله (صلّى الله عليه وآله) ذات يوم حتى بدت نواجده ثم قال : ألا تسألون مم ضحكت ؟ قالوا : بلى يا رسول الله، قال : عجبت للمرء المسلم أنه ليس من قضاء يقضيه الله (عزّ وجل) إلا كان خيراً له في عافية أمره)) .

(١١٧) : وفيه عن الحسين (عليه السلام) عن رسول الله (صلّى الله عليه وآله) أنه قال :

(( يقول الله تعالى لأقطعنّ أمل كلّ مؤمل أمّل دوني الأُناس ولألبسنّه ثوب مذلّة بين الناس ولأنحّينّه من وصلي ولأبعدنّه من قربي من ذا الذي رجاني لقضاء حوائجه فقطعت به دونها )) .

(١١٨) : وفيه عن الصادق (عليه السلام) :

(( ما من مؤمن يخذل أخاه وهو يقدر على نصرته إلا خذله الله في الدنيا والآخرة)) .

(١١٩) : عن عليّ بن الحسين (عليه السلام) أنه قال :

(( لو يعلم الناس ما في طلب العلم لطلبوه ولو بسفك المهج وخوض اللجج ، إنّ الله تبارك وتعالى أوحى إلى دانيال النبيّ (عليه السلام) : انّ أمقت عبيدي إليّ الجاهل المستحقّ بحقّ أهل العلم ، التارك للاقتداء بهم ، وانّ أحبّ عبيدي إليّ التقيّ الطالب للثواب الجزيل اللازم للعلماء التابع للحلماء القابل

عــن الحكــــــماء)) ٠

( ١٢٠) : عن أبي عبد اللّه(عليه السلام) ، قال :

(( سألته عن قوله تعالى :* إلا من أتى اللّه بقلبٍ سليم* ؟ قال : القلــب السليم الذي يلقى ربّه وليس فيه أحد سواه ٠٠٠)) ٠

# تبيان المسالك

## في باب الوجود والموجود

للحكيم المتأله، جامع المعقول والمنقول
آية الله الحاج ميرزا احمد الآشتيانی قدس سره (المتوفى ١٣٩٥)هـ ق)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالمين والصلاة على سيدالأنبياء والمرسلين محمد خاتم النبيين وآله الطيبين الطاهرين.

و بعد فيقول العبد الداثر الفانى احمدبن محمد حسن الآشتيانى قدس سره: قد امرنى بعض اجلة الاخوان واعزة الاقران صانه الله تعالى من مكاره الزمان بذكر المذاهب التى ذهب الى كل منها فريق فى باب الوجود والموجود و بيان المشارب التى يجب الوقوف عليها على وجهها لمن اراد الاطلاع على مرام ارباب العرفان والشهود.

فها انا يا صديق الامجد وسنادى المعتمد امتثل ما امرتنى به واشرت اليه من سوق الكلام لايضاح مقاصد الاقوام على نهج من الاختصار بحيث لايسأم منه الحبيب ولا يخل بما يتفطن به اللبيب حسب ما يوفقنى من هو موفق لكل خير ومجير العباد فى كل حال وهو حسبى ونعم الوكيل ومولاى وناصرى فنعم المولى ونعم النصير.

فاقول و على الله التوكل: انه قد ذكر فى محله وتقرر عند اهله انّ القائل بالتوحيد اما ان يقول بكثرة الوجود والموجود جميعاً مع التكلم بكلمة التوحيد لساناً واعتقاد به اجمالاً وهوالتوحيد العامى، واكثرالناس قدحط رواحل افكارهم بفناء هذاالمقام وهذا هوالذهاب الى البينونة العزلية واثبات الاستقلال للآثار الرشحية ولا سيّما على القول بالتبائن الذاتى والتخالف الجوهرى، كما نسب الى طائفة من المشائين وقد حكى ان ذهابهم اليه مبنى على قيام البرهان على ثبوت العلية فى الوجودات وذلك يصادم القول بتحقق السنخية للعلة مع المعلولات وقد غفلوا عن كون انكارهم لمطلق المناسبة حتى فى الثبوت المطلق والظهور المرسل وجحدهم للايمان بثبوت التشكيك بنحوالشيئية والفيئية والاصلية والاثرية هو بعينه انكارالعلية رأسا ورجوع الى ماهر بوامنه ووقوع فيما زعموه محذورا.

تو براى وصل كردن آمدى | نى براى فصل كردن آمدى
تا توانى پامنه اندر فراق | ابغض الاشياء عندى الطلاق

وهل يكون الظل آية الحرور؟ والظلمة اثرالنور؟ واذا كان امر مبائناً مع النور من كل وجه و بتمام ذاته المفروضة بتعمل من النفس، فهل هو الاّ العدم الصرف والبطلان المحض؟ وهل يظن العاقل ان مثل هذا العاطل الباطل قد انسأ من القدرة الازلية والحياة الأبدية.

قال امام المتقين عليه السلام فى ذيل خطبة له: فهوالذى تشهد له اعلام الوجود على اقرار قلب ذى الجحود.[١]

وقد شاع التعبير عليهم ايضاً ببداهة امتناع انتزاع مفهوم واحد من حقائق متبائنة بما هى بائنة[٢] بعد ما وضح من لزوم مناسبة الذهنيات مع ما هى عنها منتزعة.

تعساً لهم كيف ضلوا بعدماظهرت لهم بوارق آيات و برهان ولو كانوا ناظرين الى الأنوار الحسية وانتشاء كل مرتبة ضعيفة من اخرى فوقها قوية لقادتهم البداهة وضرورة الدراية الى انّ العلية ليست الاّ بوجه من المناسبة فى مطلق الظهور وقوة العلة وضعف المعلول «اولم يروا ان الله الذى خلقهم هو اشدّ منهم قوة»[٣] «ياايها الناس انتم الفقراء الى الله والله هوالغنى الحميد»[٤] وما ابين واظهر لمن القى

---

(١) نهج البلاغة، طبع مصر، خطبه ٤٨.
(٢) كذا، والظاهر: بما هى متبائنة.
(٣) سورة فصلت: ١٥.
(٤) سورة فاطر: ١٥.

السمع وهو شهيد فضلاً عمن له قلب..[1] وان الفقير الى غنى، فقير فى ما يكون الغنى واجداً له.

اذا لم يكن للمرء عين صحيحة — فلا غرو ان يرتاب والصبح مسفر

والعجب ان امثال هؤلاء القوم يعدون من اصحاب الفضل وارباب الفكرة وما وصل الى مرقاة الفكر منهم خطوة.

واما ان يذهب الى القول بوحدة الوجود والموجود جميعاً وهو مذهب فريق من الصوفية فذكروا ان ليس فى متن الواقع وعين الاعيان الاذات واحدة قائمة بذاتها وحقيقة فاردة لا تركيب فيها اصلاً وهى حقيقة الحياة الازلية الابدية والوجود البحت الديموم المنزه فى حد ذاته عن شوائب العدم وسمات الامكان وهو المصداق للفظة الذات والموجود والحى والعليم والقادر والمريد بنفس ذاته البسيطة ومع قطع النظر عن كل اعتبار وحيثية تعليلية كانت او تقييدية، انضمامية او اعتبارية، وله الضرورة الازلية البحتة والدوام البات المحض، وليس غيره الا اشراقات وجهه ولمعات ذاته وآيات جماله ودلالات كماله وظلال ضوئه واشعة بهائه و تجلياته، المنبعثة عن كمال قدرته ونهاية علوه وفرط جمعيته وحيطته وشمول استوائه مع كل ماهية امكانية وعين ثابتة بالافاضة والاشراق والاضاءة والاظهار، فيقذف بنوره المضيئى على ظلمة العدم فيدمغها فاذاً هى زاهقة ذاهبة، وليست الماهيات الا مظاهر تجلياته ومرايا انواره وآياته كما قال تعالى: «سنريهم آياتنا فى الافاق وفى انفسهم»[2] «بل هو آيات بينات فى صدورالذين اوتوالعلم»[3] «وان كثيرا من الناس عن آياتنا لغافلون»[4].

به نزد آن که جانش در تجلی است — همه عالم کتاب حق تعالی است
عرض اعراب وجوهر چون حروف است — مراتب همچو آیات ووقوف است
از او هر عالمی چون سوره‌ای خاص — یکی زان فاتحه وان دیگر اخلاص
نخستین آیتی عقل کل آمد — که در وی همچو باء بسمل آمد
دوم نفس کل آمد آیت نور — که چون مصباح شد در خانه نور
سوم آیت در او شد عرش رحمان — چهارم آیة الکرسی همی خوان
پس از وی جرمهای آسمانی است — که در وی سوره سبع المثانی است
نظر کن باز در جرم عناصر — که هریک آیتی هستند باهر
پس از عنصر بود سه جرم مولود — که نتوان کرد این آیات معدود
به آخر گشت نازل نفس انسان — که برناس آمد آخر ختم قرآن

(۱) هنا كلمة لا تقرء.
(۲) سورة فصلت: ۵۳.
(۳) سورة العنكبوت: ٤۹.
(٤) سورة يونس: ۹۲.

ثم ظهور تلك الماهيات ليس الا بنفس ظهور الانوار المفاضة، وفى انفسها «كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماءاً حتى اذا جاءه لم يجده شيئاً ووجدالله عنده فوفاه حسابه والله سريع الحساب»[1] و ذلك الظهور ايضاً قد حصل من تنزل الفيض وتطوره بالتعينات الامكانية الحاصلة فى المراتب الاستيداعية والمواطن الاستقرارية ومن العلم البسيط الفعلى الازلى فى عين الكشف التفصيلى والجود الذاتى الديمومى.

واذا نظر بنظر الاعتبار و بصيرة اللب المنور لابفكرة العقل المقيد يعلم علماً يقينيّاً ـ يجل شأنه من ان يزلزله التشكيكات الفخرية او يثبته التحقيقات النصيرية ـ ان الصادر من الحى الاحد القيوم ليس الا حرفاً واحداً وسنخاً فارداً نزل من عندالصمد الواحد، وهوالفيض المقدس المنبسط على كل درة و ذرة ونخلة ونملة وجليل ودقيق وقوى وضعيف لا تلك الكثرات من حيث كثرتها ولا الاسماء[2] المسميات التى ما انزل الله من سلطان بها.

همه يک نور دان ارواح واشباح　　　　گه از آيينه پيدا گه زمصباح

«قل كل يعمل على شاكلته»[3] وفعل النور والحياة لا يكون الا ما يناسب النور والحياة لا الظلمة والممات وشاكلة الواحد ليست الاالواحد، «ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة»[4] «ووسعت رحمته كل شيىء»[5] «وما امرنا الا واحدة»[6] «ونفخ فى الصور فصعق من فى السموات والارض الا من شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون واشرقت الارض بنور ربها»[7] «فاذا نفخ فى الصور نفخة واحدة»[8] «خلق الله الاشياء بالمشية والمشية بنفسها»[9] «وبنور وجهك الذى اضاء له كل شيىء»[10].

واذا نظر ايضاً الى ان الوجود المفاض والنور المشرق من مشرق الانوار ليس الا ظهور الحقيقة وتجلى الذات وليس لها حقيقة فى ذاتها والا لم يكن ظهور الحقيقة بل حقيقة اخرى مستقلة وقد تقرر عندالاذهان المستقيمة والصدور المنشرحة ولذوى الطبائع السليمة، ان صرف الشيىء لا يتكرر، والحقيقة بنفسها لا تتثنى، فلا مصحح لان يطلق على ذلك التجلى الفيئى والفيض الواسع الالهى والرحمة الرحمانية التى شملت كل شيىء لفظة الذات والحقيقة والوجود بل يقول العارف المنور: ان ما يسمى غيراً وسوى وهويات واشياء فليس الا تطورات داثرات و تعينات فانيات.

كل ما فى الكون وهم او خيال　　　　او عكوس فى مرايا او ظلال

وقد قيل: ان نفس النبى الختمى صلّى الله عليه وآله قد اهتزت بهذه النغمة الروحانية

---

(١) سورة النور: ٣٩.
(٢) كذا.
(٣) سورة الاسراء: ٨٤.
(٤) سورة لقمان: ٢٨.
(٥) اقتباس من الآية ١٥٦ من سورة الاعراف.
(٦) سورة القمر: ٥٠.
(٧) سورة الزمر: ٦٩ ـ ٦٨.
(٨) سورة الحاقة: ١٣.
(٩) توحيد الصدوق: ١٤٨ و٣٣٩ ـ الكافى ١١٠/١ مع اختلاف يسير.
(١٠) دعاء الكميل.

اهتزازاً علوياً روحياً لاسفلياً جسمياً حين سمع قول لبيد:

| | |
|---|---|
| الا كـل شـيـىء مـا خـلا الله بـاطـل | وكـــل نـــعيم لا محـــالـــة زائـــل |

وطربت طرباً قدسياً لاحسياً للتذكر بالفناء التام عن النشأة الفانية وتبدل الوجود الكونى بالبقاء الدائم وقال صلّى الله عليه وآله: الا ان العيش عيش الآخرة[1] وقد ورد عنه صلى الله عليه وآله: ان اصدق كلمة قالها شاعر كلمة لبيد: الا كل شيىء الخ[2].

و يذهب ذلك المكاشف (الى) ان المشاهد للظل والقائل به والناظر الى الاثر والملتفت اليه ليس الا سوفسطائياً ذاهلاً عن شهود الاصل وغافلا عن التوجه الى مبدء الكل فهو من التوحيد عادل وعزل.

و قد روى عن اميرالمؤمنين عليه السلام وقائد سلاسل الموحدين الى جوار منتهى امل الآملين فى ذيل خطبة له فى التوحيد: يقول لما اراد كونه: «كن» فيكون لا بصوت يقرع ولا بنداء يسمع وانما كلامه سبحانه فعل منه انشأه ومثله لم يكن من قبل ذلك كائناً ولو كان قديماً لكان الها ثانياً[3].

وقد ورد[4] عنهم سلام الله عليهم كثيراً ما مفاده: ان كل لفظة تطلق على المخلوقين مثل الواحد والعالم والقادر وغيرها مما يشعر بكمال فهو فيهم بمعنى غير ما اطلق به عليه تعالى فليس ما يشاهد من الخشب المسندة والهيا كل المهولة والهيآت المنضدة الآ تعينات نورالنيّر الحقيق واطوار الظل الممدود من الصمد المعبود **«ان كل من فى السماوات والارض الآ آتى الرحمن عبداً»**[5] **«مالكم لا ترجون لله وقاراً وقد خلقكم اطواراً»**[6].

| | |
|---|---|
| **آفتابى در هزاران آبگينه تافته** | **پس به رنگ هريكى تابى عيان انداخته** |
| **جمله يک نور است واما رنگهاى مختلف** | **اختلافى درميان اين وآن انداخته** |

فهذه الطائفة لما وجّهوا النظر القلبى الى مشاهدة مبدء النور واصل كل بروز وظهور فانكروا الشيئية لغيره والانيّة لا ثره وفيئه.

| | |
|---|---|
| **چراغ آنجا كه خورشيد منير است** | **ميان بود ونابودى اسير است** |
| **تو در خوابى واين ديدن خيالى است** | **هرآنچه ديده‌اى از وى مثالى است** |
| **به صبح حشر چون گردى توبيدار** | **بدانى كين همه وهم است وپندار** |

**«انما الحياة الدنيا لعب ولهو» «وان الدار الآخرة لهى الحيوان لوكانوا يعلمون»**[7] **«الناس نيام اذا ماتوا انتبهوا»**[8].

---

(۱)
(۲) مصباح الشريعة ص۴۵ مع اختلاف يسير.
(۳) نهج البلاغة، خطبة ۱۸۱.
(۴) راجع البحار، ۶۸/۴.
(۵) سورة مريم: ۹۳.
(۶) سورة نوح: ۱۴.
(۷) سورة محمد: ۳۵ سورة العنكبوت: ۶۴.
(۸) شرح البحرانى على المائة كلمة لاميرالمؤمنين: ۵۴.

چو خورشید جهان بنمایدت چهر | نماند نور ناهید و مه و مهر
خیال از پیش برخیزد به یکبار | نماند غیر حق در دار دیّار

ومراد هم من الفناء الذی به یحصل شهود الحقائق هو انمحاء التعین عن نظر الشاهد لا ارتفاعه عن متن الواقع کما وقع فی حدیث کمیل: «محو الموهوم مع صحوا المعلوم»[1] و ورد عنهم علیهم الصلاة والسلام: «لنا مع الله حالات نحن فیها هو وهو فیها نحن، الا انه هو ونحن نحن»[2] وکما روی عن عبیدبن زرارة عن ابیه علی ما فی توحیدالصدوق: قال: «قلت لابی عبدالله علیه السلام: جعلت فداك الغشیة التی کانت تصیب رسول الله صلی الله علیه وآله اذا نزل علیه الوحی؟ فقال علیه السلام: ذاك اذا لم یکن بینه و بین الله احد، ذاك اذا تجلی الله له قال: ثم قال علیه السلام: تلك النبوة یا زرارة واقبل بتخشع»[3].

درآن موضع که نورحق دلیل است | چه جای گفتگوی جبرئیل است
فرشته گرچه دارد قرب درگاه | نگنجد در مقام لی مع الله

* * *

چندان برو این ره که دوئی برخیزد | گرهست دوئی زرهروی برخیزد
تو او نشوی لیک اگر سعی کنی | جائی برسی کز تو توئی برخیزد

ونقل عن الحلاج:

بینی وبینك انیّی ینازعنی | فارفع بلطفك انیّی من البین

ای شهودی لتعینی وما اعبر عنه بقولی: «انیّ».

فهذا هو مراد المحققین من الصوفیة ولا تصغ الی اباطیل المتصوفة وترهات السفلة فیضلونك عن السبیل وتهوی بك الریح من مکان سحیق فان الموحد الصافی براء من هؤلاء المضلین ومن افعالهم واقوالهم وما ینسبونه الی ذوق التصوف من القول بالحلول والاتحاد وغیر ذلك من الاوهام الباطلة الردیة والعادات القبیحة الشنیعة والاعراض عن التأدب بالاداب[4] الشریعة وابتداع البدع المردیة ودعوی استحقاق الجلوس علی وسادة اهل بیت العصمة والطهارة التی لایجلسها الانبی او وصی اوشقی.[5]

های ای فرعون ناموسی مکن | تو شغالی، هیچ طاووسی مکن
سوی طاووسان اگر پیدا شوی | عاجزی از جلوه و رسوا شوی

---

(۱) روضات الجنات، ص۵۱۲ نقلاً عن رجال النیشابوری.
(۲) الکلمات المکنونة للفیض، الکلمة ۵۰.
(۳) توحید الصدوق ص۱۱۵.
(۴) کذا.
(۵) اقتباس عن حدیث ورد فی باب القضاء.

موسی وهارون چو طاووسان بدند | پرجلوه برسرو رویت زدند
زشتیت پیدا شد و رسوائیت | سرنگون افتادی از بالائیت
چون محک دیدی سیه گشتی چوقلب | نقش شیری رفت و پیدا گشت کلب
ای سگ گرگین زشت ازحرص وجوش | پوستین شیر را برخود مپوش
غره شیرت بخواهد امتحان | نقش شیر وآنگه اخلاق سگان
ای شغال بی جمال بی هنر | هیچ برخود ظن طاووسی مبر
زانکه طاووسان کنندت امتحان | خوار وبی رونق بمانی درجهان[1]
نه گرفتار بود هرکه فغانی دارد | ناله مرغ سحر خیز نشانی دارد

**واما ان يقول القائل بالتوحيد، بوحدة الوجود وكثرة الموجود** فيقول: ان للوجود حقيقة واحدة قائمة بذاتها وليس آثارها الاصرف المهيات ومحض الكليات الطبيعية التى اذا حصلت للذهن يطلق عليها المفاهيم كمفهوم الارض والهواء والماء والنار والمعدن والنبات والحيوان والانسان وغير ذلك من التعينات، واطلاق الموجود على تلك الحقيقة المستقلة بمعنى كونها نفس العينية وبحت الخارجية والشخصية وعلى غيرها وهى الممكنات والمعلولات بمعنى انها بما هياتها لابوجوداتها مجعولات لتلك الحقيقة البسيطة الاصيلة، وان لها النسبة الى الوجود الازلى بالمخلوقية والمعلولية، لا ان يكون لاجل انّ لها حظاً من الوجود فى نفس الأمر حتى يكون وجوداتها اموراً عينية خارجية فائضة من المبدء الديموم بالذات والماهيات حدوداً لها والمفهومات منتزعة من تعيناتها.

والفطرة السليمة بنور قدف فيها من مبدء الانوار تكفى مؤنة ابطال هذا، وكيف يكون اثر ماهو محض النور المعنوى والحياة الابدية وهو حقيقة واحدة بسيطة ازلية نفس الماهيات المتكثرة المركبة المظلمة، فانها مالم تتنور بنورالوجود لانورية لها بوجه من الوجوه، بل هى ليس محض و بطلان صرف، وجعلها ليس الا باثباتها وهذا لايكون الا باظهارها وافاضة وجودات تحصلها و تتحدمعها كتحصل كل مبهم بما يعيّنه واتحاد القوة مع فعليتها، وهل يكون اثرالنور الحقيق الا نحواً من النور؟ و درجة من الظهور؟ **«انّما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له كن فيكون»**[2].

وقد روى عن سيدالاوصياء على بن ابى طالب عليه السلام فى خطبة منه: انّما قال لما شاء ان يكون: كن، فكان[3].

وعن جعفر بن محمد عليهما السلام فى ذيل رواية: لم يكّونه مكون جل شانه بل كوّن الاشياء قبل كونها فكانت كما كوّنها.[4]

---

(١) المثنوى: الدفتر الثالث. (٢) سورة يس: ٨٢.
(٣) فى نهج البلاغة خطبة ١٨١: يقول لمن اراد كونه: «كن» فيكون. (٤) توحيد الصدوق: ٦٠.

وعن علی بن موسی الرضا علیهما السلام: الحمدلله الذی کان اذا لم یکن شیی ء غیره وکوّن الاشیاء فکانت کما کوّنها.[1]

وعن ابی عبدالله علیه السلام ایضاً کما فی اصول الکافی: ان الله کان اذا لاکان فخلق الکان والمکان وخلق نورالانوار الذی نوّرت منه الانوار واجری فیه من نوره الذی نوّرت منه الانوار وهوالنور الذی خلق منه محمداً وعلیاً ـ الحدیث ـ [2].

وغیر ذلک مما ورد فی الآثار المرویة عن المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین بما یطول الکلام بایراده.

وقد نسب هذاالمذهب ای القول بوحدة الوجود وکثرة الموجود الی اذواق المتألهین وهم منه براء ولناسبه خصماً.

وعکس هذاالقسم وهو وحدة الموجود وکثرة الوجود باطل لایتوهمه انسان ولا یجد له مدخلاً فی بقعة الامکان.

واما ان یذهب الی وحدة الوجود والموجود فی عین کثرتها و تنظیره بوجه بعید انه اذا کان قبالة الشمس و بحذائها مرائی متعددة واجسام صقیلة[3] قابلة للانعکاس فاذا نظر الی تلک العکوس واصلها بالنظرة الاولی التی یقال لها النظرة الحمقاء وجلیل النظر و بادی الاعتبار و بدواللحاظ فیقال: ان هناک شموساً، لکنه اذا نظر بالنظرة الثانیة ودقیقها ولوحظت اصالة شمس السماء ومثالیة عکوسها وظلیتها فلایحکم الابان الشمس واحدة وهی عین تلک الهویة القاهرة وهذه الاخریات لیست الاظهورات تلک الجوهرة الاصیلة وحکایات جمالها وجلوات کاشفة عن شروق وجهها وشدة نوریتها وضیاء ضوئها.

| | |
|---|---|
| وما الوجه الا واحد غیر انه | اذا انت عددت المرایا، تعدداً |
| نبود رخ اوبه جزیکی، لیک شود | بسیار چه تو آینه بسیار کنی |
| سایه را تو شخص پنداری زجهل | زین سبب شخص آمده نزد تو سهل |
| سایه خواب آرد تو را همچون سحر | چون برآمد شمس انشق القمر |
| چشم خاکی را به خاک افتد نظر | باد بین چشمی بود نوعی دگر |

روی عن ابی بصیر عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قلت له علیه السلام اخبرنی عن الله عزوجل هل یراه المؤمنون یوم القیامة؟ قال: نعم وقد راؤه قبل یوم القیامة: فقلت: متی؟ قال علیه السلام: حین قال لهم: «الست بربکم قالوا بلی» ثم سکت علیه السلام ساعة ثم قال

---
(۱)
(۲) الکافی، ۴۴۲/۱.
(۳) کذا.

عليه السلام: وان المؤمنين ليرونه فى الدنيا قبل يوم القيامة، الست تراه فى وقتك هذا؟ قال ابو بصير: فقلت له: جعلت فداك احدث بهذا عنك؟ فقال عليه السلام: لا فانك اذا حدثت به فانكره منكر جاهل بمعنى ما نقوله ثم قدر ان هذا تشبيه كَفَر وليست الرؤية بالقلب كالرؤية بالعين، تعالى الله عما يصفه المشبهون والملحدون.[1]

و بالجملة فكل مدرك محدود ليس الا ظهورا من ظهورات الاصل المحيط الودود، ثم يتفطن اللبيب ان لتلك الظهورات والأنوار اصل بسيط هو صمد قيّوم متفرد ديموم اقرب الينا من حبل الوريد وابعد من الشبهة من كل بعيد.

واقول ايضاً تذكاراً لارباب العقول: انه ليس يخفى على الرجل العلمى والخبير الالمعى ان ادراك كل امر لايكون الا بوجدان المدرك لما يقال انه مدرك بذاته اما بكونه عين المدرك او من شؤوناته المحاطة له كعلم النفس الشاعرة بذاتها وادراكها للصور الذهنية القائمة بها بنفس ذوات تلك الصور لا بصور اخرى غيرها، ومالم يجد الدراك ذات الشيىء ونفسه فليس مدركا لعينه وعالما بحقيقته، لان العلم بالشيىء هو ظهور المعلوم للعالم وانكشافه لديه، وهذا لايكون الا بوجدانه اياه واذا لم يكن عين الشيىء حاضراً لشيىء فكيف يصح ان يقال ان الاول مدرك للثانى ومعلوم له بنفسه وعينه.

و بعد وضوح هذه المقدمة نقول: لما كان الوجود العينى مطلقا عين التحصل الخاص ومحض العينية الخارجية وصرف التشخيص والهذية فلايمكن ادراكه وشهوده الا لنفسه وذاته او لوجود آخر يكون ذلك الوجود المشهود المدرك متمثلاً بين يديه وقائماً به مثول المعلول لعلته وقيام الاشراق بمشرقه.

وحيث كان من المستبين عندك انك لا تقدر على شهود ذات انسان غيرك ووجدان نفسه الناطقة الباطنة عن تعيناتها الظاهرة، بل ولا وجدان تلك التعينات ايضاً بما هى فى حد انفسها بل بما انتقش فى قوة من قواك وحصل عندك من صور اعضائه وهيئاته وحركاته وكلما امعنت فى تصور ذاته فقد ذهبت فى البعد عنها واخذت فى البينونة معها لان جميع ما تصورته وحصلته مفاهيم دهنية وصور ظلية وذات ذلك الانسان نفس حقيقته الخارجية التى لم تتجاف عن مقامها وما انخلعت عن رتبتها، فلا اظنك ان تتوهم امكان شهود هوية محدودة ظلية و رقيقة اثرية وادراكها للحقيقة الاصلية المحيطة التى هى صرف الحياة الازلية ومحض العينية والنورية وهل يحيط ظل ممدود الى حد محدود بنور قهار لوكشف سبحات وجهه لاحرقت وافنت كل ظل وظهور؟.

برو اين دام برمرغ دگر نه　　　　که عنقا را بلند است آشيانه

فكل ما ميزته بوهمك وتصورته بعقلك فهو مخلوق لك مردود اليك[2] وليس الا حجاباً لك عن

---

(١) توحيد الصدوق، ١١٧.

(٢) اقتباس من حديث: كلما ميزتموه باوهامكم......

التـقـرب الى بارئك وجاعلك لايدركه بعدالهمم ولا يناله غوص الفطن [1] بل لا يزيده التفكر الا بعداً ولا يـفـيـده التعقل الا اغشية واستارا ولست بهذه الصنيعة من الذين جاهدوا فى سبيله بل من الذين ضلوا عن عبادة الخلاق الجليل للاعراض عن التوسل بذيل الدليل.

تـوكـه نـاخـوانـده‌ای علـم سـماوات | تـو كـه نـابـرده‌ای ره درخـرابـات
تـو كـه سـود وزيـان خـود نـدانی | بـه مـنـزل كـی رسـی هيهات هيهات

* * *

دانم نـرسـی بـه كـعـبـه، ای اعـرابی | كاين ره كه تومی روی به تركستان است
قـطع اين مرحله بی همرهی خضر مكن | ظـلمات است بـترس از خـطر گمراهی

وقـد حـصـل مـن هـذاالـطرف من البيان ان كل ما تراه او تدركه باية قوة من اخرى قواك ليس الا تعيّنا امكانياً قد تنوّر بنور رشحی و وجود ظلی وليست الوجودات المحدودة الاّ مراتب الفيض المنبسط من المفيض البسيط الباسط، و درجات الرحمة الواسعة من الرحمن الواسع وانت لا تقدر على شـهـود الـتـعـينات باسرها والاحاطة بتطورات ذلك النور المتنزل من الصدر الى ساقتها «انك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا» [2] لانها لانهاية لها «وما اوتيتم من العلم الا قليلاً» [3] فكيف بشهود مفيضها ومنزلها والمحيط بها.

بـاصـدهـزار جلـوه بـرون آمـدی كـه مـن | بـاصـدهـزار ديـده تـمـاشـا كنم تـرا

ومـع ذلـك فـلايـشـهـد الا التجليات ولا يعاين الا الظهورات والوجودات المحدودة التى كلها اشراقات وافعال للخلاق المتعال.

يـارب بـه كـه بـتوان گفت اين نكته كه درعالم | رخـسـاره بـكـس نـنـمـود آن شـاهـد هرجـائی

نـعـم يـعـلـم منهـا كما مرت الـذكـرى ان مـبـدئـها ومعيدها واجد لما هو اصل تلك الانوار، وهوالـذى هـذه الـظـلال رشحاته واشراقاته وآثاره وافعاله ومنشآته بنحوالبساطة والاصالة وانه محيط بـكل نور وفيی ء وليس بين الخالق والمخلوق شيی ء [4] «الا انهم فى مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شيیء محيط». [5]

بمعنى ان الـصـانـع الـعـزيـز المـتـعـالى بـنـفـس ذاته البسيطة اصل قيوم لهذه الانوار الساطعة وهـوالمـتـجلى بتلك اللمعات النيّرة وما يتوهم له الوساطة ان كان فليس الا معدّا للقابل وشرطاً لتنوره بـاشراق الجاعل كما ان استعدادالمعانى للوجود اللفظى متوقف على تطورها بالاطوار السابقة وظهورها

---

(١) اقتباس من نهج البلاغة خطبه ١.
(٢) سورة الاسراء، ٣٧.
(٣) سورة الاسراء، ٨٥.
(٤) الكافى: ١/١١٤.
(٥) سورة فصلت: ٥٤.

بالوجودات المجردة عن الغواشى الخارجية مع ان الكلام قائم بمن قام به تلك الاطوار ايضا والانسان هوالعاقل المتوهم الذاكر المتخيل المتصور وهوالبصير السميع الذائق الشام اللامس.

| | |
|---|---|
| در هرچه بنگرم توپديدار بوده‌اى | اى نا نموده رخ توچه بسيار بوده‌اى |

«وهو معكم اينما كنتم»[1] «ولقد خلقنا الانسان ونعلم ماتوسوس به نفسه ونحن اقرب اليه من حبل الوريد»[2].

| | |
|---|---|
| يار نزديک تر از من به من است | وين عجب‌تر كه من از وى دورم |
| چه كنم با كه توان گفت كه يار | دركنار من ومن مهجورم |

فكم قد ضل من توهم الحلول والاتحاد وذهب الى اثبات الند وخاض فى الالحاد، فما استضاء بنورالعلم ولم يلتجى الى وثيق ركن حتى يتنبه، لان الحلول انما هو لشيى ء تابع فى شيى ء اصيل، والاتحاد لامر مبهم مع شيى ء متعين، وليس لغير الحق العلى المتعال شيئية واصالة وانه الشيى ء بحقيقة الشيئية كما ورد عن اهل بيت العصمة والطهارة[3] وهذا البعد ايضاً ليس الا من جهة محصورية المعلول وفيئيته، وانحطاط هو يته وعلو علته فهو محجوب عن شهود قيومه بغطاء حده وممنوع عن البلوغ الى معبوده لسذيقينه وغاشية ظليته، فالحجاب لاجل القصور وفقدان الكمال ولا يكون الا من المحجوب عن شهود العلى المتعال وان كان كل وجود مجعول صرف الربط بجاعله ومحض التعلق ببارئه ولاقوام له الا بخالقه والا لاستقل دونه وانقلب عن جوهره وكمونه «ان الله يمسك السماوات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده انه كان حليماً غفوراً».[4]

وهل يذهب من له ادنى دراية الى حلول المجرد عن كل حدّ وتعين وخالق كل حال ومحل و بارئ كل نور وغسق والمحيط القيوم الذى ليس له نهاية وغاية فى ظل محدود واثر مجعول محصور؟ قتل الجاهل الشقى ما اضله «استحوذ عليهم الشيطان فانساهم ذكرالله»[5] بل اولئك هم الشياطين بل الشيطان يجتنب عنهم والابليس يتبرء منهم والعفريت يلعنهم.

| | |
|---|---|
| وكان فتى من جند ابليس فارتقى | به الامر حتى صار ابليس جنده |
| تا تو بودى آدمى، ديو از پيّت | مى دويد ومى چشانيد از ميت |
| چون شدى درخوى ديوى استوار | مى گريزد از تو ديو، اى نابكار |
| ديو نزد آدمى شد بهر شر | از تو بگريزد كه از ديوى بتر |

روى عن اميرالمؤمنين عليه السلام فى خطبة حكى انّه عليه السلام خطبها فى جامع

---

(۱) سورة الحديد: ٤.
(۲) سورة ق: ١٦.
(۳) الكافى، ٨٣/١.
(۴) سورة فاطر: ٤١.
(۵) سورة المجادلة: ١٩.

الكوفة:... من لم يحلل فى الاشياء فيقال هوفيها كائن، ولم ينأ عنها فيقال هوعنها بائن ولم يخل منها فيقال اين ولم يقرب منها بالالتزاق ولم يبعد عنها بالافتراق بل هو فى الاشياء بلاكيفية وهواقرب الينا من حبل الوريد[١].

وفى خطبة اخرى يذكر عليه السلام فيها ابتداء خلق السماوات والارض وخلق آدم: كائن لاعن حدث، موجود لاعن عدم، مع كل شيىء لا بمقارنة، غير كل شيىء لا بمزايلة[٢].

وفى اخرى فى التوحيد: ليس فى الاشياء بوالج ولامنها بخارج[٣].

وفى اخرى: سبق فى العلو فلا (شيىء) اعلى منه وقرب فى الدنو فلا شيىء اقرب منه[٤].

وفى اخرى: لم يتقدمه وقت ولا زمان ولم يتعاوره زيادة ولا نقصان بل ظهر للعقول بما ارانا من علامات التدبير المتقن والقضاء المبرم[٥].

وفى اخرى منها: تعالى عما ينحله المحددون من صفات الا قدار ونهايات الاقطار و تأثل المساكن وتمكن الاماكن فالحد لخلقه مضروب والى غيره منسوب.[٦]

وفى اخرى: لا يدرك بوهم ولا يقدر بفهم، ولا يشغله سائل، ولا ينقصه نائل ولا ينظر بعين ولا يحدّ بأين ولا يوصف بالازواج ولايخلق بعلاج ولا يدرك بالحواس ولا يقاس بالنّاس الذى كلّم موسى تكليماً واراه من آياته عظيماً، بلا جوارح ولا ادوات ولا نطق ولا لهوات بل ان كنت صادقاً ايها المتكلف لوصف ربك فصف جبرائيل وميكائيل وجنود الملائكة المقربين فى حجرات القدس مرجحنين[٧] متولهة عقولهم ان يحدوا احسن الخالقين.[٨]

وفى غير ذلك من مأثوراته ومأثوارات اولاده الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين الواردة على سبيل بيان البراهين وارشاد المسترشدين باحسن التبيين ما ان تأمله من هو اهل التأمل لاغناه عن ارشاد كل مرشد وتكليف المراودة الى كل دليل ومعلم، فانهم الذين اسسوا اساس الدين القويم وشيدوا اركانه بما ايدهم به رب العالمين وهم الذين نشرواالتوحيد فى قلوب الموحدين وقطعوا اصول الشبهات التى اصلتها اولياء الشياطين و روجتها اوهام المضلين ان ذكر الخير فهم اصله ومعدنه.[٩]

شرح مجموعه گل مرغ سحر داند وبس نه كه هركوورقى خواند معانى دانست

ولا يوجد عند غيرهم شيىء من الحق الاّ وهوملتقط من بساط اجناسهم ومستفاد من

---

(١) البحار، ٢٩٥/٤ نقلاً عن التوحيد للصدوق: ٧٨.
(٢) نهج البلاغة، خطبة ١.
(٣) نهج البلاغة: خطبة ١٨٩.
(٤) نهج البلاغة: خطبة ٤٨.
(٥) نهج البلاغة: خطبة ١٧٧.
(٦) نهج البلاغة، خطبة ١٥٨.
(٧) على وزن مقشعرين اى خاضعين. منه ره.
(٨) نهج البلاغة، خطبة ١٧٧.
(٩) اقتباس من الزيارة الجامعة الكبيرة.

طرف تبيانهم ورشح من رشحات بركاتهم.[1]

بلبل ازفيض گل آموخت سخن ورنه نبود — اين همه قول وغزل تعبيه درمنقارش

وعليك يا اخا الحقيقة ولابس الشريعة وسالك الطريقة بمتابعة المأثر الولوية وملازمة الآثار الواردة عن الائمة المهتدية والاستشراق بالانوار العلوية، واياك والركون الى الاهواء المضلة واوهام المتصوفة والمتفلسفة الذين لم يستضيئوا باضواء الحكمة ولم يقدحوا بزناد العلوم الثاقبة، فكانوا كالانعام السائمة والصخور القاسية وذهبوا الى مالا ينبغى الذهاب اليه فى جاهلية التصوف وهيمان الفلسفة ولا فى ايمان العرفان واسلام الحكمة لما اشتبه عليهم الفيض بالمفيض والا ثر بالمؤثر والمجعول بالجاعل فذلك مبلغهم من العلم وهم يزعمون انهم من اصحاب التميز والراسخون فى العلم ولم يصلوا بعدُ الى معرفة الوجه وهم يحسبون انهم قد شهد واالحقيقة وذى الوجه.

عكس روى توجه درآينه جام افتاد — عارف ازپرتومى درطمع خام افتاد

جلوه‌اى كرد رخش روزازل زيرنقاب — عكسى ازپرتووى بررخ افهام افتاد

اين همه عكس مى ونقش مخالف كه نمود — يک فروغ رخ ساق است كه درجام افتاد

پاک بين ازنظرپاک به مقصود رسيد — احول ازچشم دوبين درطمع خام افتاد

روى عن سلمان الفارسى رضى الله تعالى عنه فى حديث يذكر فيه قدوم الجاثليق المدينة مع مائة من النصارىٰ بعد وفاة النبى صلّى الله عليه وآله وسؤاله ابابكر عن مسائل لم يجبه عنها وارشد بعد ذلك الى اميرالمؤمنين على ابن ابيطالب صلوات الله وسلامه عليه، فسأله عنها فاجابه فكان فى ما سأله ان قال له: اخبرنى عن وجه الرب تبارک وتعالى فدعا عليه السلام بنارٍ وحطب فاضرمه فلما اشتعل قال على عليه السلام: اين وجه هذه النار يا نصرانى؟ قال النصرانى هى وجه من جميع حدودها، قال على عليه السلام: هذه النار مدبرة مصنوعة لايعرف وجهها وخالقها لايشبهها ولله المشرق والمغرب فاينما تولوا فثم وجه الله لايخفى على ربنا خافية ـ الحديث ـ [2].

وقد ورد عن مكمن الاسرار ومشرق الانوار الامام الثامن والبرهان القائم والفاروق الحاكم على اهل الملل بحججها حين ثنيت له وسادة جده وجلس عليها فيما كلم به عمران الصابى عند ما سأله بقوله: الا تخبرنى يا سيدى اهو فى الخلق ام الخلق فيه، قال الرضا عليه السلام: جل يا عمران عن ذلك، ليس هو فى الخلق ولا الخلق فيه تعالى عن ذلك وساعلمك ما تعرفه به ولاحول ولا قوة الا بالله. اخبرنى عن المرأة انت فيها ام هى فيك؟ فان كان ليس كل واحد منكما فى صاحبه فباىّ شيىء استدللت بها على نفسك قال عمران: بضوء بينى و بينها قال الرضا عليه السلام: هل ترى من

---

(١) راجع الكافى ٣٩٩/١ باب انه ليس شيىء من الخلق فى يدالناس الا ماخرج من عندهم.

(٢) نفس الرحمن فى فضائل سلمان آخرالباب ١١ نقلاً عن بحارالانوار.

ذلك الضوء فى المراة اكثر مما تراه فى عينك؟ قال نعم، قال الرضا: فارناه فلم يحر جواباً[1] قال الرضا عليه السلام: فلا ارى النور الا وقد دلك ودل المراة على انفسكما من غير ان يكون فى واحد منكما ولهذا امثال كثيرة غير هذا لايجد الجاهل فيها مقالاً ولله المثل الاعلى - وساق الحديث الى ان قال - والنور فى هذاالموضع اول فعل الله الذى هو نورالسماوات والارض والحروف هى المفعولة بذلك الفعل.[2]

ثم من المستبين عند اهله ان التنظير بصور المرائى الزجاجية وحكايات الاجسام الصقيلة[3] انما وقع فى كلام الحكماء والعرفاء لمحض افادة ان الوجود المجعول ليس له شيئية واستقلال، والاّ فكيف يقاس انعام الحق ذى العظمة والجلال وما هو صرف الربط بالجاعل المتعال، وبحت الفقر الى المنان المفضال، وتجلياته التى نشات من صريح ذاته التى هى عين العلم الفعلى الازلى والارادة الاصلية الحقة الاطلاقية واضائت كل تعين امكانى ومظلم ازلى مع اشباح تترائى عندالابصار من مقابلة امر مادى مع آخر يحاذيه من غير ارادة منه، بل لوكان المثال المرئى امرآ منطبعاً فى القابل كما يظنه من هو بالانطباع قائل فهو عرض قد وجد فيه بافادة من المبد ء البديع.

ومن يتوهم غير ذلك وان الوجودات الامكانية نسبتها اليه تعالى نسبة الاظلال والعكوس الى النيرات الحسية والفواعل الطبيعية التى هى مقربات للقوابل الى الجوار الحقيق ومعدات للمحال حتى تستعد لفيض الفاعل الالهى، فقد سوى المخلوق والخالق وكانه لم يسمع تبرء التابعين من المتبوعين حين يقولون: «**تالله ان كنا لفى ضلال مبين اذ نسويكم برب العالمين**»[4].

| | |
|---|---|
| **تعالى العشق عن هم الرجال** | **وعن نعت التفرق والوصال** |
| **متى ماجل شيىء عن خيال** | **يجل عن الاحاطة والمثال** |

هذا اخر ما وفقت لرسمه فى هذه الورقات اجابة لمسئول بعض اعزة الا ماجد واجلة السادات و قد بقى مما لا رخصة فى رفع فدامه للعامة وحل ختامه لغير اهله لطائف من الاسرار وطرائف من الاخبار، وما اقل المستمعين لها فى هذه الاعصار.

| | |
|---|---|
| **محرم اين هوش جز بى هوش نيست** | **مرزبان را مشترى جز گوش نيست** |
| **داغ حسرت بردل آشفته ماند** | **دردهاى گفتنى ناگفته ماند** |

ولعل الله تعالى ينفع بهذاالقدر من التبيان من وفق للهداية والاستبصار انه يهدى من يشاء الى صراط مستقيم.

وا كرر عليك يا صديق وصاحبي التماسى ووصيتى اليك بالتمسك باذيال بركات اهل بيت

---

(١) اى لم يرد جوابا يقال: كلمته فما احارجوا بأ. منه. (٢) عيون اخبارالرضا ١٧٢/١.
(٣) كذا. (٤) سورة الشعراء: ٩٨.

الرسالة والتوسل بحبل ولا يتهم والامعان فى مأثوراتهم حتى تتنعم بموائد جليلة وفوائد كثيرة عظيمة واياك وتأويل افاداتهم بما يوافق مشارب المضلين وعلى ما يستحسنه الجهال من المتصوفين والسفال من المتفلسفين تقرباً الى حزب الشياطين وركونا الى زمرة الظالمين.

ظالم آن قومى كه چشمان دوختند | وز سخنها عالمى را سوختند
عالمى را يک سخن ويران كند | روبهان مرده را شيران كند

وعليك بالقيام لنصرة ذرية النبى الختمى صلى الله عليه وآله بما تتمكن منه فان نصرتهم نصرة اصلهم الامجد وشرعه الاسد الممجد ونصرته نصرة الله «ان تنصرواالله ينصركم ويثبت اقدامكم». [1]

وفى امالى الصدوق عن على بن موسى الرضا عليهماالسلام قال عليه الصلاة والسلام: النظر الى ذريتنا عبادة قيل له: يابن رسول الله النظر الى الائمة منكم عبادة ام النظر الى جميع ذرية النبى صلّى الله عليه وآله وسلم؟ فقال عليه الصلاة والسلام: بل النظر الى جميع ذرية النبى عبادة. [2]

شاخ گل هرجا كه مى رويد گل است | خم مل هرجا كه مى جوشد مل است

اذا كان النظر اليهم عبادة فكيف يكون شأن نصرتهم وانجاح مقاصدهم المشروعة ومساعدتهم فيما يحس به معاشهم ويحفظ به عرضهم قال تعالى: «قل لا اسألكم عليه اجراً الا المودة فى القربى» [3] فلا تكونن من الذين نبذوا كتاب الله وراء ظهورهم ويقولون بافواههم ماليس فى قلوبهم.

خلق زبان به دعوى عشقش گشاده اند | اى من غلام آن كه دلش با زبان يكى است

ومماسنح لى فى خلال كتابة هذه الكلمات ان رأيت فى الليلة البارحة ـ وقد كنت كتبت طرفاً منها وبقى طرف آخرانى مشتغل بكتابتها ورسم التوصية لمتابعة آثار الائمة الهداة والاستضاءة من انوارها ـ فعرض لى شخص من الاكابر وقال لى: اكتب فى هذه الدفاتر: ان مساعدة ذرية النبى صلى الله عليه وآله فى هذه الاوان بالدنانير توازى القيام بالسيف لاقامة الدين المبين ومحاربة الكفار ودفع اعداء المسلمين فتنبهت من نومى الذى فاق على السهر وكان الوقت قريباً بساعة من طلوع الفجر فعزمت على تدوين مابه امرت وقدقضيت العجب مما رأيت لاجل ان كتابتى هذه لا ينظر اليها الاشرذمة من اعزة الاحباب وطائفة قليلة عاضدتهم عواطف الرحمن بانوار الالباب وغيرهم معرضون عن لحاظ مثل هذه الكلمات واستماع نحو هذه البيانات وراغبون من الاستيناس بالحقايق الباقية ومستوحشون ممايتعلق بماوراء الطبيعة بل عكفواعلى الزخارف والتماثيل وترويج ابناء اللهوواصحاب. الاباطيل ولم يركنوا الا الى الغواسق المظلمة وامتعة الدار الفانية وصار كل متاع دنيوى عندهم من

---

(١) سورة محمد: ٧.    (٢) امالى الصدوق: ١٧٦ المجلس ٤٩.

(٣) سورة الشورى: ٢٣.

المنزلة بحيث يختارونه على جل الا لاء الجسيمة الاخروية وجملة النعم الغير الزائلة فمالوا عن الصراط المستقيم و وقعوا فى خطر عظيم وخيم واذا ذكروا بشيىء من الحق تجافوا عن التذكر وصرفوا انفسهم عن التفكر والتدبر وقالوا كجهال الامم السابقين **«ان هذا الا اساطير الاولين ومانحن به بمؤمنين»**.[1]

**در تو هست اخلاق آن پيشنيان — چون نمى ترسى كه باشى تو همان**

فانساهم الشيطان عند ذلك طريقة المواساة وسلوك سبيل الطاعات وصلة الاقارب واداء حقوق العظماء واكابر السادات.

قال الله تبارك وتعالى: **«ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطاناً فهوله قرين وانهم ليصدونهم عن السبيل ويحسبون انهم مهتدون حتى اذا جاء ناقال ياليت بينى و بينك بعدالمشرقين فبئس القرين»**.[2]

وقد قال ابوهم الذى سماهم المسلمين مخاطبا لقوم اضلتهم الشياطين وازلتهم عن سلوك صراط الحق والتمسك بحبل الله المتين والاهتداء بنورالايمان واليقين: **«ما هذه التماثيل التى انتم لها عاكفون»**.[3] فما اتعظوا بوعظه وما اهتدوا بهداه، بل اتفقوا على رفضه واجمعوا على هضمه، فكيف يرجى منهم الانصراف عن امانيهم الطويلة برسم مثل هذه المرسومات والانزجار عن اقانيمهم السنية بالنظر الى هذه المسطورات.

**پس بيا اى هادم لذاتها — اى خليل الله، كن بتها زجا**

ومع ذلك كله فقد خرجنا من طورالكلام وفرأ لعل الله تعالى يحدث بعد ذلك امراً.

والحمدلله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطاهرين فى اليوم الخامس عشر من شهر ذى الحجة ١٣٣٩.[4]

---

(١) اقتباس من آيتين: النحل: ٢٤ وهود: ٥٣. (٢) سورة الزخرف: ٣٦ - ٣٧ - ٣٨.

(٣) سورة الانبياء: ٥٢.

(٤) تم استنساخ هذه الرسالة وتصحيحها و تخريج منقولاتها فى شهر صفرالخير سنة ١٤٠٥ ق وانا العبد الفقير رضا الاستادى.

# رسالة الولاية

للحكيم المتأله جامع المعقول والمنقول، آية‌الله
الحاج ميرزا احمد الآشتيانى رحمه‌الله تعالى
(م ١٣٩٥)

بسم الله الرحمن الرحيم

والحمدلله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد خاتم النبيين وآله الطاهرين، حجج الله على الخلق اجمعين، واللعنة على اعدائهم الى يوم الدين.

و بعد، فيقول العبد الفقير الى رحمة ربه الغنى، احمدبن محمد حسن الآشتيانى، هذه وجيزة رسمتها فى «الولاية» مأخوذة جملة منها من كلمات المنتسبين الى العرفان ومؤلفه مما ساقوه فى هذا المقام،على حسب مسؤول بعض الاخوان والله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم.

**فاقول:** «الولاية» كما ذكرها اهل اللغة اذا استعملت بكسرالواو فهى بمعنى الامارة والتولية والسلطان، واذا استعملت بالفتح فهى بمعنى المحبة. و يقال ايضاً: انها مأخوذة من «الولى» بمعنى القرب.

و اما بحسب الاصطلاح فهی حقیقة کلیة وصفة الهیة و شأن من الشؤون الذاتیة التی تقتضی الظهور والله هوالولی الحمید[1]. و یظهر حکمها فی جمیع الاشیاء من الواجب والممکن، فهی رفیق الوجود یدور معه حیثما دار، وکما ان الوجود بحسب الظهور له درجات متشتتة و مراتب متفاوتة بالکمال والنقص والشدة والضعف و یحمل علیها بالتشکیک فکذلک الولایة، فانها بعد ما کانت بمعنی القرب فلها درجات متفاوتة ومراتب مختلفة بالکمال والنقص والشدة والضعف و یقال علیها بالتشکیک حتی تنتهی الی قربه تعالی بالاشیاء ولا اقرب منه بها «مع کل شیء ـ ای بالمعیة القیومیة ـ لا بمقارنة»[2].

ولماکان القرب امراً اضافیاً نسبیاً والنسبة دائماً بین شیئین فالحق المتعال جلّ شأنه قریب من الأشیاء والاشیاء قریبة منه تعالی ولکن قربه تعالی الی الأشیاء اضافة اشراقیة محصلة للمضاف الیه نظیر اشراق الشمس الموجب لوجود النور فی مقابلها، لا اضافة مقولیة متوقفة علی وجود الطرفین.

ثم انه لیس مجرد هذا القرب مناط صحة اطلاق الولایة فانها قرب الخلاقیة له تعالی والمخلوقیة للاشیاء، «ولیس بین الخالق والمخلوق شیء»[3]. «ولو ذهبت فی مذاهب فکرک لتبلغ غایاته ما دلتك الدلالة الا علی ان خالق النملة هو فاطر النخلة»[4]. «استوی مع کل شيء»[5].

| | |
|---|---|
| تو توهم کرده‌ای ازقرب حق | که طبقگر دور نبود از طبق |
| این ندانستی که قرب اولیاء | صد کرامت دارد و کار وکیا |
| آهن از داود مومی می شود | موم در دستت چو آهن می بود |
| شاخ خشک و تر قریب آفتاب | آفتاب از هر دوکی دارد حجاب |
| لیک کو آن قربت شاخ طری | که ثمار پخته از وی می بری |
| قرب برانواع باشد ای پسر | می زند خورشید بر کهسار و زر |
| لیک قربی هست بازرشید را | که از آن آگه نباشد بید را[6] |

(۱) سوره الشوری، ۲۸ وهوالولی الحمید

(۲) نهج البلاغه، خطبه ۱.

(۳) الکافی، ج۱ ص۱۱٤.

(٤) نهج البلاغه، ۲/۱٤۱، طبع مصر، مطبعة الاستقامة، خطبه ۱۸۰.

(۵) توحید الصدوق، ۳۱۵، وفیه: استوی من کل شيء.

(٦) المثنوی، الدفتر الثالث، ص١٤٨، طبع خاور.

و بيان ذلك : انه كما ان الوجود اذا تنزل يبلغ فى النزول الى مرتبة تنتفى اوصافه و تختفى آثاره واحكامه حتى يسلب اسمه و يزول عنه رسمه بحيث يكون اطلاقه على مثل المتصرمات كالاصوات والحركات والقوة المحضة الهيولائية بضرب من المسامحة والعناية، فكذلك الولاية اذا نزلت وانتهت فى النزول يزول حكمها و يسلب عنها اسمها فلا يقال للغوا سق والظلمانيات كالاحجار والامدار والفسقة والفجار اولياء الله، و ذلك لانقهار نورالوجود واوصافه و غلبة ظلمة العدم واحكامه، فاذا خرج الوجود عن ذلك المسكن و تنور بنور الايمان يظهر احكامه و يغلب اوصافه و يصير مظهراً لصفات الجمال واللطف و يتصف بالولاية على تفاوت الدرجات واختلاف المراتب.

ثم ـ كما ان الولاية تنقسم الى المطلقة والمقيدة لانها من حيث هى هى صفة الهية مطلقة، ومن حيث استنادها الى الانبياء والاولياء مقيدة، والمقيده متقوم بالمطلق والمطلق ظاهر فى المقيد، فولاية الأنبياء والأولياء كلهم جزئيات الولاية المطلقه، كما ان نبوة الانبياء جزئيات النبوة المطلقة ـ تنقسم ايضاً بالعامة والخاصة:

والاولى هى التى تعم جميع المؤمنين باصنافهم و تشمل كل من آمن بالله تعالى وعمل صالحاً بمراتبهم كما قال الله تعالى: «الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور»[7]. فان الايمان له مراتب و درجات:

**منها** اعتقاد جازم ثابت مطابق للواقع من دون برهان كاعتقاد المقلد المصيب، فانه ليس مستنداً وماخوذاً من البرهان وانما استناده الى مخبر صادق وقد حصل له القطع بصدقه.

**ومنها** ان يتصور الامر على ما هو عليه ولكنه كان مستنداً الى البرهان المفيد للقطع، وهذا اقوى وارفع من الاول كايمان اصحاب الفكر واهل النظر، وكلاهما مرتبة علم اليقين.

**ومنها** العلم الشهودى الاشراقى المطابق للواقع المعبر عنه بالكشف الصحيح.

وهذا اقوى من المرتبتين السابقتين كايمان اهل السلوك واصحاب الكشوف و يكون مرتبة عين اليقين. و كل هولاء اولياؤه تعالى والله تعالى وليهم، و تتفاوت درجاتهم على حسب درجات ايمانهم.

والثانية وهى الخاصة تختص بالسالكين عند فنائهم فى الحق و بقائهم به علماً و شهوداً و حالاً لا علماً فقط، فالخاصة عبارة عن فناء العبد فى الحق ذاتاً وصفة و فعلاً المعبر عنه بالمحق

---

(۷) سورة البقرة: ۲۵۷.

والطمس والمحو اشارة الى توحيد الذات والصفات والافعال ـ بل اثراً ايضاً ـ

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره برهرچه که هست

ولسانها: «يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله والله هوالغنى»[8] «ان الله يمسك السموات والارض ان تزولاً»[9].

فالولى هوالفانى فيه تعالى الباق به، وليس المراد بالفناء انعدام عين العبد مطلقا بل المراد منه فناء الجهة البشريه فى الجهة الربانية، فان العبد مبدء لافعاله وصفاته قبل الا تصاف بمقام الولاية من حيث البشرية، و بعد اتصافه بها هو مبدء ها من حيث الجهة الربانية، كما نقل عن اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام: قلعت باب الخيبر بقوة ربانية[10] وورد فى الحديث: فاذا احببته كنت سمعه الذى به يسمع و بصره الذى به يبصر[11].

وذلك الا تصاف لا يحصل الا بالتوجه التام الى حضرة الحق المطلق المتعالى سبحانه اذبه يقوى جهة حقيته فتغلب جهة خلقيته الى ان تقهرها و تفنيها من اصلها كالقطعة من الحديد المجاورة للنار[12] فانها بسبب المجاورة والاستعداد بقبول صفات النارية والقابلية المختفية فيها تتسخن قليلاً

---

(٨) سورة الفاطر: ١٥.

(٩) سورة الفاطر: ٤١.

(١٠) راجع البحار ٢٦/٢١ وامالى الصدوق/٣٠٧.

(١١) الوسائل ٣/٥٣.

(١٢) تبصره: قوله كالقطعة من الحديد... اقول: لا يخفى على اولى الدراية والنهى ان هذه التنظيرات التى وقعت فى كلمات القوم فى مثل المقام انما هى تقريبات للمقصود الى الاذهان، ومن باب ضيق مجال التعبير وفقد العبارة الوافية ببيان المراد وليست منطبقة على المقصود على ما ينبغى و مؤدية للمطلوب كما هو حقه، فهى مقربة من وجه و مبعدة من وجوه، وكيف لا والحديد والنار موجودان عرضيان والطولية بينهما انما هى فى وصف الحرارة وما يتبعها من الصفات والآثار، ولكن المخلوق ايما كان انسانا او ملكا او غيرهما فنفس ذاته من افعاله تعالى وآثاره، واثر الشيىء ليس بشيىء فى قباله، فاثرالشمس شمساً و اثرالنار ليس ناراً، واثرالسراج ليس سراجاً، و صوت الانسان ليس انساناً، فيتخيل انه شيىء وليس بشيىء، كما ورد فى اصول الكافى (ج١/٨٣) عن الامام الصادق عليه السلام فى باب صحة اطلاق الشيىء على الله تعالى: وانه شيىء بحقيقة الشيئية» اى فليس غيره تعالى شيئاً و موجوداً على الحقيقة.

سایه را تو شخص پنداری زجهل زین سبب شخص آمده نزد توسهل

چشم، هدهد دید وجان عنقاش دید حس چو کفی دید ودل دریاش دید

ولما كان ذاته تعالى صرف الحقيقة الاصلية النورية الواحدة بالوحدة الحقة الحقيقية الاطلاقية التى لا مقابل ←

قليلا الى ان يحصل منها ما يحصل من النار من الاحراق والاضائة وغيرها، وقبل ذلك كانت مظلمة كدرة باردة، فما ظنك بالروح الانسانية والنفس الناطقة القدسية القابلة للخلافة الالهية والوجود الحقانى بالتصفية والتسوية، فاذا سو يته و نفخت فيه من روحى فعقوا له ساجدين.[13]

وكيف لاوقد وقع فى الآثار الماثورة ان للمقربين الى الملوك الظاهرية علامات وشواهد يعرفون بها، و يتميزون بها عن غيرهم، ولهم جلالة وسلطان عندالعساكر والجنود والرعية، وكل هذا من ناحية القرب الذى لهم الى هؤلاء السلاطين، فكيف لا يكون للمتقربين الى الحق المتعال آثار السلطنة الحقيقة الحقة الالهية، وقد ورد: عبدى اطعنى حتى اجعلك مثلى اقول لكل شىء: كن فيكون، تقول لک شيء: كن فيكون[14]

ثم ذلك التوجه لا يمكن الا بالمحبة الذاتية الكامنة فى العبد وظهورها لا يكون الا بالاجتناب عما يضادها و يناقضها وهوالتقوى «والله يحب المتقين»[15]، «ان اكرمكم عندالله اتقيكم»[16]، «قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله»[17] فالمحبة هى المركب والزاد التقوى.

| | |
|---|---|
| موانع تا نگردانی زخود دور | درون خانه دل نايدت نور |
| موانع چون دراين عالم چهاراست | طهارت كردن از وى هم چهار است |
| نخستين پاكى از احداث وانجاس | دوم از معصيت و زشرک ووسواس |
| سوم پاكى از اخلاق ذميمه است | كه با آن آدمى همچون بهيمه است |

---

→

لها اصلا، و حقيقة الحياة الازلية الابدية التى لا ثانى لها ولذلك قيل: فما ثمة شريک اصلا بل هو لفظ ظهر تحته العدم فانكرته المعرفة بتوحيد الله الوجودى فوجودات الممكنات باسرها آثار النور الحقيقى وافعاله، و ذواتها صرف الفقر والربط بممسك السماوات والارض وقيوم الكل، لا اشياء لها الربط، ما للتراب و رب الارباب.

| | |
|---|---|
| همه هرچه هستند از آن كمترند | كه با هستيش نام هستى برند |

فنعم ماقيل:

| | |
|---|---|
| آهن چه آتش چه لب ببند | ريش تشبيه و مشبه را بخند |

(١٣) سورة الحجر/٢٩.

(١٤) راجع الجواهر السنية فى الاحاديث القدسية، ص٢٨١و٢٨٢.

(١٥) سورة التوبة/٤.

(١٦) سورة الحجرات/١٣.

(١٧) سوره آل عمران/٣١.

چهارم پاکی سراست ازغیر | که اینجا منتهی می گرددت سیر
وجود تو همه خار است وخاشاک | برون انداز ازخود جمله راپاک
وصال حق زخلقیت جدائی است | زخود بیگانه گشتن آشنائی است
برو توخانه دل را فرو روب | مهیا کن مقام وجای محبوب
هرآنکو کرد حاصل این طهارات | شود بی شک سزاوار مناجات
تو تا خود را بکلی در نبازی | نمازت کی شود هرگز نمازی
چو ذاتت پاک گردد از همه شین | نمازت گردد آن دم قرة العین
کسی کو از نوافل گشت محبوب | به لای نفی کرد او، خانه جاروب
درون جان محمود اومکان یافت | زبی یسمع و بی یبصر نشان یافت[18]

و بالجملة الفناء المذكور موجب لان يتعين العبد بتعينات الهية وصفات ربانية مرة اخرى، وهو البقاء بالحق، وهذاالمقام اى مقام الولاية دائرته اكبر من دائرة النبوة ولذلك انختمت النبوة، والولاية دائمة وجعل الولى اسما من اسماء الله تعالى دون النبي.

فالرسالة والنبوة التشريعيتان لما كانتا من الصفات الكونية الزمانيـــة فتنقطعان بانقطاع زمان النبوة والرسالة، والولاية صفة الهية لا تنقطع ابداً ولا يمكن الوصول لاحد من الانبياء وغيرهم الى الحضرةالالهية الا بالولاية التى هى باطن النبوة.

نعم النبوة التعريفية وهى الانباء عن المعارف الالهية ثابتة للاولياء و باقية ببقاء الولاية اى لم تنقطع مادامت الدنيا باقية وعند انقطاعها ينتقل الامر الى الآخرة.

ولما كانت الولاية اكبر حيطة من النبوة و باطنا لها شملت الانبياء والاولياء فالانبياء اولياء فانين فى الحق باقين به، منبئين عن الغيب واسرار، لان الولى هوالذى فنى فى الحق تعالى، وعند هذا الفناء يطلع على الحقائق والمعارف الالهية فينبىء عنها عند بقائه ثانياً، وكذلك النبى لانه من حيث ولايته يطلع على الحقائق والمعارف، فينبىء عنها، وهذا المقام كمقام النبوة اختصاص الهى غيركسبى.

فاول الولاية انتهاء السفر الاول، الذى هوالسفر من الخلق الى الحق بازالة التعشق عن المظاهر والاغيار والخلاص من القيود والاستار، والعبور من المنازل والمقامات، والحصول باعلى

---

(١٨) گلشن راز للشبستری

المراتب والدرجات.

و بمجرد حصول اليقين للشخص لا يلحق باهل هذاالمقام، ولا بحصول الكشف الشهودى ايضاً الا ان يكون موجباً لفناء الشاهد فى المشهود ومحوالعابد فى المعبود.

فلا يتوهم العارف الغير الواصل، والمشاهد بقوة استعداده للغيوب والمتصف بالصفات الحميدة والاخلاق المرضية، الغير السالك طريق الحق بالفناء عن الافعال والصفات والذات المتحقق بمقام قرب النوافل والفرائض، انه ولى واصل، لان وصوله علمى او شهودى، وهو غير واصل فى الحقيقة لكونه فى حجاب العلم والشهود، و قدقيل: العلم هوالحجاب الاكبر.

وقال صاحب كتاب الاشارات فى مقامات العارفين: من آثرالعرفان للعرفان فقد قال بالثانى[19].

و انما يتجلى الحق لمن انمحى رسمه و زال عنه اسمه، فالاولياء هم الذين تطهروا من الصفات النفسية، و تنزهوا عن الخيالات الوهمية، و تخلصوا عن القيود الجزئية و ادوا امانة وجودات الافعال والصفات والذات الى من هو مالكها بالذات، فعند فنائهم عن انفسهم و بقائهم بالحق، يتصفون بالولاية و تحصل لهم ما هو غاية آمال العارفين.

| | |
|---|---|
| در بيابان چون درو ديوار نيست | لاجرم دروى بجز انوار نيست |
| خانه درويش چون باشد خراب | پر بود از نور ماه و آفتاب |

و فى المجلد السابع عشر من بحار الانوار عن انس بن مالك قال: قالوا: يا رسول الله صلى الله عليه وآله من اولياء الله الذين لاخوف عليهم ولاهم يحزنون؟ فقال (صلى الله عليه وآله): الذين نظروا الى باطن الدنيا حين نظرالناس الى ظاهرها، فاهتموا بآجلها حين اهتمّ الناس بعاجلها، فاماتوا منها ماخشوا ان يميتهم، وتركوا منها ما علموا ان يتركوه، فما عرض لهم منها عارض الا رفضوه، ولا خادعهم من رفعتها خادع الا وضعوه، خلِقت الدنيا عندهم فما يجدّدونها، وخربت بينهم فما يعمرونها، و مللت (ماتت خ ل) فى صدورهم فما يحبونها، بل يهدمونها فيبنون بها آخرتهم، و يبيعونها فيشترون بها مايبقى لهم، نظروا الى اهلها صرعى قدحلت بهم المثلات فما يرون اماناً دون ما يرجون ولا خوفا دون ما يحذرون[20].

---

(١٩) شرح الاشارات، ٣٩٠/٣.

(٢٠) بحار الانوار، ١٨١/٧٤، نقلاً عن اعلام الدين للديلمى.

این مدعیان در طلبش بی خبرانند      آنرا که خبر شد خبری بازنیامد

وقال بعض الاعلام: لكل من النبوة والولاية اعتبار ان: اعتبار الاطلاق واعتبار التقييد اى العام والخاص.

والنبوة المطلقه هى النبوة الحقيقية الحاصلة فى الازل الباقية فى الابد ولسانها كنت نبياً وآدم بين الماء والطين[21]. حلال محمد صلى الله عليه وآله حلال الى يوم القيامة وحرام محمد صلى الله عليه وآله حرام الى يوم القيامة[22]. وهى اطلاع النبى المخصوص بها على استعداد جميع الموجودات بحسب ذواتها وماهياتها، و اعطاء كل ذى حق حقه، الذى يطلبه لسان استعداده من حيث الانباء الذاتى والتعليم الحقيقى الازلى.

وصاحب هذا المقام هوالموسوم بالخليفة الاعظم وقطب الاقطاب والانسان الكبير والادم الحقيقى، المعبر عنه بالقلم الاعلى، والعقل الاول، والروح الاعظم.

و باطن هذه النبوة هى الولاية المطلقة، وهى عبارة عن حصول مجموع هذه الكمالات بحسب الباطن فى الازل و بقائها الى الابد و يرجع الى فناء العبد فى الحق و بقائه به، واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وآله: «انا وعلى من نور واحد»[23].

والنبوه المقيده هى الاخبار عن الحقائق الالهية اى معرفة ذات الحق وصفاته واحكامه، فان ضم معه تبليغ الاحكام والتأديب بالاخلاق وتعليم الحكمة والقيام بالسياسة فهى النبوة التشريعية و تختص بالرسالة وقس عليها الولاية المقيدة.

فكل من النبوة والولاية من حيث هى صفة الهية مطلقة ومن حيث استناده الى الانبياء والاولياء مقيدة،والمقيد متقوم بالمطلق والمطلق ظاهر فى المقيد، فنبوة الانبياء كلهم جزئيات النبوة المطلقة، وولاية الاولياء جزئيات الولاية المطلقة[24].

قال بعض المتأخرين: ان الولاية لما كانت صفة الهية فهى غير منقطعة ازلا وابداً، ولا يمكن

---

(٢١) قال السيد الشبر رحمه الله تعالى فى حق اليقين: استفاض نقل هذاالحديث بين الخاصة والعامة، راجع ص١٨٠، ج١، طبع النجف.

(٢٢) الكافى، ١٧/٢.

(٢٣) راجع البحار، ١/٢٥ وغاية المرام الباب الاول.

(٢٤)

الوصول لاحد من الانبياء وغيرهم الى الحضرة الالهية الا بالولاية التى هى باطن النبوة، وهذه المرتبة من حيث جامعية الاسم الاعظم لخاتم الانبياء ومن حيث ظهورها فى الشهادة بتمامها لخاتم الاولياء، فصاحبها واسطة بين الحق و جميع الانبياء والاولياء، ومن امعن النظر فى جواز كون الملك واسطة بين الحق والانبياء، لا يصعب عليه قبول كون خاتم الولاية الذى مظهر الاسم الجامع، واعلى مرتبة من الملائكة واسطة بينهم و بين الحق.

ثم المراد بخاتم الاولياء ليس من لا يكون بعده ولى فى الزمان، بل المراد به من يكون اعلى مراتب الولاية واقصى درجات القرب مقاما له، بحيث لايكون من هو اقرب منه الى الله تعالى، ولا يكون فوق مرتبته فى الولاية والقرب مرتبة.

وهذه هى الولاية الخاصة التى تختص باهل الله الفانين فى ذات الله الباقين ببقائه، صاحب قرب الفرائض وهى قد تكون مقاماً و قد تكون حالاً.

والاولى تختص بمحمد صلى الله عليه وآله ومحمد يبين من اوصيائه و ورثته بالتابعية له. واما الانبياء السابقون واوصياءهم ان حصلت لهم حصلت على ان يكون حالا لهم لا ان يكون مقاما.

يدل على ذلك رؤيته كبرائهم فى الافلاك ليلة الاسراء كلا منهم فى فلك، اما بمرتبة النفسانية اوالعقلانية. والنفس والعقل وعقولها القدسية اولياؤه تعالى بالولاية العامة لا الخاصة، لان وجوداتهم ليست وجودات حقانية، فان الوجود الحقانى وجود جمعى الهى وهؤلاء وجوداتهم وجودات فرقيه.

نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم ازاوست

وكلا منا فى المقام لا فى الحال.

فالولاية الخاصة وهى الولاية المحمدية قد تكون مقيدة باسم من الاسماء وحد من حدودها، وقد تكون مطلقة عن الحدود و معراة عن القيود، بان تكون جامعة لظهورات جميع الاسماء والصفات واجدة لانحاء تجليات الذات.

فالولاية المحمدية قسمان: مطلقة وكلية من حيث كلية روحه المسمى بالعقل الاول، ومقيدة و جزئية من حيث روحه الجزئى المدبر لجسده صلى الله عليه وآله، ولكل منها درجات للمقيدة بالعدة، وللمطلقة بالشدة، و يمكن ان يكون عالم من علماء امته خاتما لولايته المقيدة و وصى من اوصيائه خاتماً لولايته المطلقة.

وقد يطلق المطلقة على الولاية العامة والولاية المقيدة المحمدية على الولاية الخاصة.

و بما ذكرناه يندفع التشوش والاضطراب فى كلماتهم ولا يتناقض العبارات.

فنقول تفريعاً و تقريراً لما اسلفناه ان اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام خاتم الاولياء بالولاية المطلقة المحمدية بالاطلاق الاول، اى الجامعة لظهور جميع الاسماء والصفات الواجدة لانحاء التجليات وخاتم الولاية المقيدة المحمدية بالاطلاق الثانى اى الولاية الخاصة، و عيسى بن مريم عليه السلام خاتم الولاية المطلقه بالاطلاق الثانى، اى العامة، والمهدى القائم المنتظر عجل الله تعالى فرجه خاتم الولاية المطلقة بالمعنى الاول، و خاتم الولاية بالمعنى الثانى، والفرق بينه و بين جده اميرالمؤمنين لما سيأتى بيانه.[٢٥]

اقول: ومن هذاالبيان يعرف مراد صاحب الفتوحات محيى الدين العربى حيث قال فى الفصل الثالث عشر من اجوبة محمدبن على الترمذى:

الختم ختمان: ختم يختم به الولاية مطلقا، وختم يختم به الله الولاية المحمدية فاما ختم الولاية على الاطلاق فهو عيسى عليه السلام، فهوالولى بالنبوة المطلقة فى زمان هذه الامة، وقد حيل بينه و بين نبوة التشريع والرسالة فينزل فى آخرالزمان وارثاً خاتماً لاولى بعده، فكان اول هذاالامر نبى وهو آدم وآخره عيسى اعنى نبوة الاختصاص، فيكون له حشر ان: حشر معنا وحشر مع الانبياء والرسل.

واما ختم الولاية المحمدية فهو لرجل من العرب اكرمها اصلاً و بدواً، وهو فى زماننا اليوم موجود عرفت به سنة خمس و تسعين و خمسمائة، و رايت العلامة التى قد اخفاها الحق عن عيون عباده، و كشفها لى بمدينة فاس حتى رأيت خاتم الولاية فيه، وهى الولاية الخاصة لا يعلمها كثير من الناس. انتهى[٢٦]

ثم قال مزيدالتوضيح المقصود: الولاية صفة الاهية و شأن من الشؤون الذاتية التى تقتضى الظهور وقد اشار اليه تعالى بقوله: «وهوالولى الحميد»[٢٧] وهذه الصفة عامة بالقياس الى ما سوى الله لاستواء نسبته تعالى الى الاشياء وعن الامام موسى الكاظم عليه السلام «استوى على كل شىء، فليس شيىء اقرب اليه من شىء»[٢٨] فصورته ومظهره ايضاً عامة شاملة لجميع ما سوى الله وليست

---

(٢٥) رسالة الولاية للقمشهى ص٢و٣.

(٢٦) الفتوحات المكية.

(٢٧) سورة الشورى/٢٨.

(٢٨) التوحيد للصدوق/٣١٥.

صورة لجميع ما سوى الله سوى العين الثابت المحمدى صلى الله عليه وآله فصورة ذلك الاسم هى الحقيقة المحمدية صلى الله عليه وآله، وقد كان صورة لاسم الله الجامع والصورة الواحدة لا تكون صورت للمتمايزين فى العرض، فالاسمان فى طول الترتيب، واسم الولى باطن اسم الله، لان الولاية اخفى من الالهية، فالولاية باطن الحقيقة المحمدية صلى الله عليه وآله، و تلك الحقيقة صورة للاسمين وظاهر لهما، فالحقيقة المحمدية صلى الله عليه وآله مظهر الولاية المطلقة الالهية التى ظهرت باوصاف كماله و نعوت جماله وهى النبوة المطلقة الجامعة للتعريف والتشريع.

ثم ظهرت الولاية المطلقة الالهية المحمديه صلى الله عليه وآله بنعت الولاية فصارت ولى الله و خليفة رسول الله ثم ظهرت كل يوم فى شأن من شؤونه وفى كل مظهر بنعت من نعوته فصارت حجج الله وخلفاء رسول الله صلى الله عليه وآله الى ان ظهرت بجميع اوصافه فصارت قائمهم ومظهر اوصافهم، وكلهم نور واحد و حقيقة واحدة واختلافهم فى ظهور اوصاف حقيقتهم الاصيلة وهى الولاية المطلقة الالهية المحمدية: كما ورد: اولنا محمد، اوسطنا محمد، آخرنا محمد، كلنا محمد صلى الله عليه وآله.[29]

و حينئذ فيرتفع ما يتوهم من التناقض فى قولنا تارة خاتم الولاية المحمدية اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام و تارة انه هوالمهدى الموعود المنتظر عجل الله تعالى فرجه لانهما بل لانهم عليهم السلام نور واحد بالسنخ والاختلاف بالشؤون والظهورات على حسب اقتضاء الحكمة البالغة.

فظهر ان ما فى خاتم الولاية المحمدية هى الحقيقة النورية المحمدية التى خلعت لباس النبوة واكتست كساء الولاية وظهرت فى صورة اوصيائه المعصومين، فان شئت قلت: اميرالمؤمنين وان شئت قلت: باى امام من الائمة المعصومين، الا ان قائمهم اولى بذلك لظهور جمعية الاوصاف فيه عليه السلام[30].

اقول: هذه جملة من الكلمات التى ذكرها المسمون باهل العرفان فى هذاالمجال.

ولوكان لما ذكره الحكماء الاسلاميون من القول بالعقول الطولية والانوار القاهرة والعقول العرضية المتكافئة المعبر عنهم بالمثل النورية محمل صحيح ومستندقديم ـ فان الكبراء منهم كالمحقق الطوسى قدس سره قال فى متن التجريد: واما العقل فلم يثبت دليل على امتناعه وادلة وجوده

---

(۲۹) راجع الغيبة للنعمانى/۸٦.

(۳۰) رسالة الولاية للقمشهى ص۵ -۷.

مدخوله[31]. ـلكان حقيقاً ان يقال: ان النور المحمدى صلى الله عليه وآله الظاهر فى خاتم الانبياء واميرالمؤمنين وسيدة نساء العالمين والائمة المعصومين عليهم السلام متحد بحسب الحقيقة مع تلك الانوار القاهرة الاعلين وما هو فى سائر الانبياء واوصيائهم مع الانوار العرضية والمثل النورية على حسب مراتبهم.

وتدبر فى الاحاديث المروية فى المجلد الاول من كتاب اصول الكافى.

منها: ما ورد فى باب ان الائمة عليهم السلام نورالله عزوجل عن ابى خالد الكابلى قال: سألت اباجعفر عليه السلام عن قول الله عزّوجل: فامنوا بالله و رسوله والنورالذى انزلنا[32]. فقال عليه السلام: ياابا خالد النور والله الائمة من آل محمد صلى الله عليه وآله الى يوم القيامة وهم والله نورالله الذى انزل وهم والله نورالله فى السموات والارض والله يا اباخالد لنور الامام فى قلوب المؤمنين و يحجب الله تعالى نورهم عمن يشاء فتظلم قلوبهم والله يا اباخالد لا يحبنا عبد ولا يتولانا حتى يطهرالله قلبه، ولا يطهر الله قلب عبد حتى يسلّم لنا و يكون سلماً لنا، فاذا كان سلماً لنا سلمه الله من شديد الحساب وآمنه من فزع يوم القيامة الاكبر[33].

و فى باب خلقة النبى صلى الله عليه وآله والائمة الطاهرين قبل خلق السموات والارض.

منها: ما عن محمدبن سنان قال: كنت عند ابى جعفر الثانى فاجريت اختلاف الشيعة، فقال: يا محمد ان الله تعالى لم يزل متفرداً بوحدانيته، ثم خلق محمدا وعليا و فاطمة فمكثوا الف دهر، ثم خلق جميع الاشياء فاشهدهم خلقها واجرى طاعتهم عليها وفوض امورها اليهم، فهم يحلون ما يشاؤون و يحرمون ما يشاؤون، ولن يشاءوا الا ان يشاء الله تبارك و تعالى ثم قال: يا محمد هذه الديانة التى من تقدمها مرق و من تخلف منها محق ومن لزمها لحق، خذها اليك يامحمد[34].

و منها ما عن المفضل قال: قلت لابى عبدالله عليه السلام: كيف كنتم حيث كنتم فى الاظلة؟ فقال عليه السلام: يا مفضل كنا عند ربنا ليس عنده احد غيرنا فى ظله خضراء نسبحه ونقدسه و نهلله و نمجده، وما من ملك مقرب ولا ذى روح غيرنا حتى بداله فى خلق الاشياء فخلق

---

(٣١) شرح التجريد، ٢٢٩ طبع الاسلامية.

(٣٢) سورة التغابن/٨.

(٣٣) الكافى ١/١٩٤.

(٣٤) الكافى ١/٤٤١.

ماشاء كيف شاء من الملائكة وغيرهم ثم انهى علم ذلك الينا[٣٥].

ومنها ما عن محمدبن عبدالله عن ابى عبدالله عليه السلام قال: ان الله كان اذ لاكان، فخلق الكان والمكان، فخلق نورالانوار الذى نورت منه الانوار، واجرى فيه من نوره الذى نورت منه الانوار، وهوالنور الذى خلق منه محمدا وعليا، فلم يزالانورين اولين اذ لا شى ء كون قبلهما، فلم يزالا يجريان طاهرين مطهرين فى الاصلاب الطاهرة حتى افترقا فى اطهر طاهرين فى عبدالله وابى طالب[٣٦].

ومنها ما عن جابربن يزيد قال: قال لى ابوجعفر عليه السلام: يا جابر ان الله اول ما خلق محمداً وعترته الهداة المهتدين، فكانوا اشباح نور بين يدى الله، قلت: وما الاشباح؟ قال: ظل النور ابدان نورية بلاارواح، وكان مؤيداً بروح واحد، وهى روح القدس فيه كان يعبدالله وعترته، ولذلك خلقهم علماء بررة اصفياء يعبدون الله بالصلاة والصوم والسجود والتسبيح والتهليل، و يصلون الصلاة و يصومون و يحجون[٣٧].

و تدبر ايضاً فيما وقع فى الزيارة الجامعة الكبيره من قوله عليه السلام: وان ارواحكم و نوركم و طينتكم واحدة طابت و طهرت بعضها من بعض خلقكم الله انوارافجعلكم بعرشه محدقين حتى من علينا بكم[٣٨].

ولو تأملت فيما قررناه من اول الرسالة الى هنا، ثم تدبرت فى بقية فقرات تلك الزيارة الكاملة، لوجدتها منطبقة على جملة ماذكرنا «والله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم»[٣٩].

ثم ذكر بعضهم ان المبعوث الى الخلق لما كان تارة من غير تشريع وكتاب من الله تعالى، و تارة بتشريع وكتاب منه سبحانه، انقسم النبي الى المرسل وغيره، فالمرسلون اعلى مرتبة من غيرهم لجمعهم بين المراتب الثلاثة: الولاية والنبوة والرسالة. ثم مرتبة الانبياء لجمعهم بين المرتبتين: الولاية والنبوة وان كانت مرتبة ولايتهم اعلى من نبوتهم و نبوتهم اعلى من رسالتهم، لان ولايتهم جهة حقيتهم

---

(٣٥) الكافى ١/٤٤١.

(٣٦) الكافى ١/٤٤٢.

(٣٧) الكافى ١/٤٤٢.

(٣٨) الفقيه ٢/٦١٣.

(٣٩) سورة النور/٤٦.

و فنائهم فيه تعالى و نبوتهم جهة ملكيتهم اذبها تحصل لهم المناسبة بعالم الملائكة: فيأخذون الوحى منهم، و رسالتهم جهة بشريتهم المناسبة للعالم الانسانى، فمقام النبوة برزخ بين الولاية والرسالة، يعنى انها فوق الولاية و دون الرسالة.

هذا ما وفقت لرسمه فى هذه الاوراق وفاء ابا لميثاق واسأل الله ان يثبتنى على ولاية اوليائه الطاهرين سلام الله عليهم اجمعين والحمدلله اولاً وآخراً[٤٠].

---

(٤٠) تم استنساخ هذه الرسالة و تصحيحها وتخريج منقولاتها بيدالعبد رضا الاستادى الطهرانى فى شهرالمحرم الحرام من سنة ١٤٠٥ بقم المشرفة، سلام الله على من شرفتها وآبائها الطاهرين.

# هدية احمدية

## فى علم البارى تعالى

للحكيم المتأله جامع المعقول والمنقول آية الله الحاج ميرزا احمد الآشتيانى قدس سره (م ١٣٩٥)

الحمدلله رب العالمين وحده لا شريك له، والصلاة على سيدالمرسلين خاتم النبيين محمد وآله الطاهرين.

و بعد فيقول العبد الداخر الفانى احمدبن محمد حسن الآشتيانى قدس سره: انه لما اثر بطريق اصحابنا الامامية رضوان الله تعالى عليهم، عن اهل بيت العصمة والطهارة وخزان العلم ومعدن الحكمة صلى الله عليهم افضل الصلاة وانميها، مطابقا لما دل عليه البرهان القائم، وموافقاً لما دل عليه الدليل الدائم فى نعته تعالى: **عالم اذ لا معلوم**[1] و ورد منهم: **العلم ذاته ولا معلوم**،[2] وكان البلوغ الى ساحة هذا المقصد الاسنى عسيراً على كثير من الافهام، و عويصاً لطوائف من الانام، وكان من منن الله تعالى على عبده الفقير الداثر بفضله الذى يمن به على من يشاء من عباده ما به يسهل الايمان التفصيلى بمعنى ما ورد منهم عليهم السلام على حسب الطاقة ووسع القابل.

**آفتابى كز وى اين عالم فروخت　　　اندكى گر پيش آمد جمله سوخت**

و قال الله تعالى: **«واما بنعمة ربك فحدث»**[3] فرأيت ابرام طرف من البيان، واثبات جملة من الكلام بالارقام يقرب الطريق الى حسن التصديق بذلك الاصل، و يسهل سبيل الوفود الى فناء ذلك الاساس الجزل، ذكراً للنعمة وشكراً للمنة وتذكاراً لخلص الاخوة، وعلى من وفق للاستبصار ان يذكرنى بالاستغفار، وهل جزاء الاحسان الا الاحسان، فانمق مستعيناً بالصمد الخالق.

اعلم يا اخا الحقيقة وصديقى فى الطريقة ان الفكر كما ورد عن مولى المتقين واميرالمؤمنين صلوات الله عليه وعلى زوجته واولاده الطاهرين: مرآة صافية[4] حاذت عالم اللب والحقيقة لان **العقل** ـ وهو ما عبد به الرحمن واكتسب به الجنان[5] ـ سراج مضيئ وناصح امين وشرع من داخل[6] و

---

(١) نهج البلاغة طبع مصر خطبة ١٤٨.
(٢) الكافى، ١/١٠٧.
(٣) سورة الضحى، ١١.
(٤) نهج البلاغة، الحكم ٤ و ٣٦٥.
(٥) الكافى، ١/١١.
(٦) مجمع البحرين، ٤ ع ق ل.

ميزان قويم غير ماحل، والفكرة توجيه بذلك البصر المعنوى ونورالسر الذى يكاد زيته يضيئ الى وجدان السبيل لما تطلبه من المهام العلية والوقوف على المقاصد العالية السنية، واذا اخذت سراج العقل بيد بصيرتك واقتفيت اثر شعاعه واتبعته فى ما يدلّك و تابعته كلما يقودك ، وتضرعت الى بارئك المتفضل المنان فى ازدياد نورك وابتهلت اليه فى اتمام ضياء سرك ، وجاهدت فى سبيله بنقض العلائق الزاهقة والتنزة عن الكثرات الماحية والاغترار بالوان التعينات وصحائف الداثرات، فيهديك الى طريق الرشد، ولتقعن فى وادى الرشاد، و تبلغ الى المرام الاقصى والمقام الاعلى، فتشهد ان لاحول ولا قوة الا بالله العلى العظيم، و تشاهد ان الله يمسك السماوات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده، وهل يمسك التماثيل التى لا ثبات لها من ذواتها والتصاو ير التى لاذات لها لولا تحققها بلمعات النور القيومى الا ما هو محض التحقق وصرف العينية والتشحص؟ ام هل يحكم على امر بالثبوت او يستصح لما هو امر غيرالنور والوجود نحو من النورية والوجود الا لاستضائته مما حقيقته عين التحقق؟ او هل يثبت ويحصل في من غير امتداد ظل الشيْ والنور؟ قال اميرالمؤمنين وامام المتقين «فلا يغرنكم ما اصبح فيه اهل الغرور فانما هو ظل ممدود الى اجل ممدود»[1].

اگر از وسوسهٔ نفس وهوا دور شوی بی شکی ره ببری در حرم دیدارش

وانت اذا رجعت الى ذاتك وتاملت فى ان ليس بقاؤك منك ، ولا تملك لنفسك نفعاً ولا ضراً، واذا مسّك قليل من الضر كيف تدعوه لجنبك او قائماً او قاعداً و تتضرع اليه متململا متبهلا وجدت وعاينت ان ناصيتك بيد قيومك و حياتك و بقائك بانسجال سلسال[2] **الحياة من رشحات الحى** الديموم «**ما من دابة الا هو اخذ بناصيتها**»[3] **فاذا لوحظ الى ان تعينك هذا قد استشرق بلمعة من** لمعات بحرالنور العميم، **وان نفسك و انيتك برقة من بروق ذلك السناء المحيط العظيم فى هذا اللحاظ** يقال: **ان لك وجوداً هو مرتبة من مراتب الظل الممدود «انزل من السماء ماءاً فسالت اودية بقدرها»**[4] واذا شوهد ان تلك الانية المحدودة لشدة احتفاف الامكانات بها، وكثرة انغمارها فى ظلام النقائص ظلمات بعضها فوق بعض، بحيث كلما طلبها طالب وفتش عنها باحث لم يكديرها، بل لايراها الا غواشى مظلمة وضمائم مردية، فليس فى هذا المشهد الشريف الاالتوجه الى حقيقة واحدة و شيئية فاردة، «**هوالله الذى لااله الا هوالملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر**»[5] **وغيره محو موهوم و باطل مهزوم «كسراب بقيعة يحسبه الظلمان ماءاً حتى اذا جاءه لم**

(١) نهج البلاغة، خطبة ٨٥ طبع مصر.

(٢) انسجال، ريخته شدن، سلسال. آب شيرين، خوشگوار. منه ره

(٣) سورة هود، ٥٦.

(٤) سورة الرعد، ١٧.

(٥) سورة الحشر، ٢٣.

يجده شيئاً ووجدالله عنده فوفاه حسابه والله سريع الحساب»[1].

یک چراغ است در این خانه وازپرتو وی    هرکجا می نگرم انجمنی ساخته اند

فارفع رأسك ایها اللبيب من وسادة نوم الغفلة و رقدة الحسرة، ترّفع بنفسك عن الهوى الى التعينات الأمكانية، سافر بطائر سرك الى شهود الحياة الصرفة الغير المحدودة والقدرة التامة القديمة الازلية الواحدة بالوحدة الحقة الحقيقية، فتبصّر وتفرّس ولاحظ قيام الكل بقيّوم ابدى و ديموم سرمدى «قل الله خالق كل شيئ ثم ذرهم فى خوضهم يلعبون»[2].

فى الكافى عن اميرالمؤمنين عليه‌السلام فى ذيل ما اجاب به الجاثليق مما سأله عن حمل العرش: «فبعظمته ونوره ابصر قلوب المؤمنين و بعظمته ونوره عاداه الجاهلون و بعظمته ونوره ابتغى من فى السماء والأرض من جميع خلائقه اليه الوسيلة بالاعمال المختلفة والاديان المشتبهة فكل محمول يحمله الله بنوره و عظمته وقدرته لايستطيع لنفسه نفعاً ولا ضراً ولا موتاً ولا حياة ولا نشورا فكل شيئ محمول والله تبارك و تعالى الممسك لهما ان تزولا والمحيط بهما من شيئ وهو حياة كل شيئ ونور كل شيئ سبحانه وتعالى عما يقولون علواً كبيراً[3].

قال تعالى شأنه: «الا انهم فى مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شئ محيط».[4]

«ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب اليه من حبل الوريد».[5]

«وهو معكم اينما كنتم».[6]

«لا تدركه الأبصار وهويدرك الأبصار وهواللطيف الخبير».[7]

«ما يكون من نجوى ثلاثة الآ هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من ذلك ولا اكثر الا هو معهم».[8]

«وهو معهم اذ يبيتون مالا يرضى من القول».[9]

---

(۱) سورة النور، ۳۹.

(۲) اقتباس من سورة الرعد، ۱۶ و سورة الانعام، ۹۱.

(۳) الكافى، ۱۲۹/۱.

(٤) سورة فصلت، ٥٤.

(٥) سورة ق، ۱٦.

(٦) سورة الحديد، ٤.

(۷) سورة الانعام، ۱۰۳.

(۸) سورة المجادلة، ۷.

(۹) سورة النساء، ۱۰۸.

«وما تكون فی شأن وما تتلوا منه من قرآن ولا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ تفیضون فیه».[1]

«وما یعزب عن ربك من مثقال ذرة فی الأرض ولا فی السماء ولا اصغر من ذلك ولا اکبر الا فی کتاب مبین».[2]

بی دلی در همه احوال خدا با او بود — او نمی دیدش و از دور خدایا می‌کرد

عالم به خروش لااله الاّ هو ست — غافل به گمان که دشمن است او یا دوست

قال الله تعالی لموسی وهارون: «لا تخافا اننی معکما اسمع واری».[3]

وقال امام المتقین وقائد الغر المحجلین خلیفة رسول رب العالمین: «فما قطعکم عنه حجاب ولا اغلق عنکم دونه باب، وانه بکل مکان وفی کل حین و او ان ومع کل انس وجان ـ وساق الخطبة الشریفة الی ان قال ـ ولا یجنّه البطون عن الظهور ولا یقطعه الظهور عن البطون، قرب فنای وعلافدنا، وظهر فبطن و بطن فعلن ودان ولم یدن ـ الحدیث ـ [4].

یک جو از خرمن هستی نتواند برداشت — هر که در راه فنا وره حق دانه نکشت

«ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلاً».[5]

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون — کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد

جمال یا رندارد نقاب وپرده ولیک — غبار ره بنشان تانظر توانی کرد

دلا زنور ریاضت گر آگهی یابی — چو شمع خنده زنان ترک سرتوانی کرد

بلی

عشق ز اول سرکش وخونی بود — تا گریزد هر که بیرونی بود

زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند

بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست — آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

تا بود باقی بقایای وجود — کی شود صاف از کدر جام شهود

تا بود پیوند جان وتن بجای — کی شود مطلوب کل برقع گشای

«یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم

---

(۱) سورة یونس، ۶۱.

(۲) سورة یونس، ۶۱.

(۳) سورة طه، ۴۶.

(۴) نهج البلاغة خطبة ۱۹۰.

(۵) سورة الاسراء، ۷۲.

خير لكم عند بارئكم».[1]

ثم بعد ما تأملت فيما رسمنا لك و تنورت به، فمما يجب ان تتأمل فيه ايضاً بالنظر الصائب، و تستقبله بالحدس القوى البالغ، و تستطلعه بالنور القدسى، و تصادف اطرافه بلحظات البصيرة الناقدة و تعلو وتهبط اعلامه ومهابطه بروحك وتلج خباياه بسرك وتراود مخفياته بخفاك، لعلك تبلغ الى رفرف عال وتصعد الى قصر مشيد وتقرب من بطنان ستير تستأمن فيه على سر مستور مقتع باخفى لطائفك.

هو ان النور المعنوى والحياة الحقيقية الاصلية التى بها قيام كل نور ظلى وحياة اثرية وهى حقيقة الوجود التى لا يشوبها عدم ولا يطرؤها ظلمة حقيقة واحدة صرفة بسيطة قبال مطلق العدم والبطلان و بحيال مرسل الوصمة والنقصان فهو حق محض وحياة بحت وظهور ازلى وبهاء ممجد كما هو مدلل بالبرهان و مشهود لأرباب القلوب والفرقان ومصرح به فى السنة والقرآن.

**«الله نورالسموات والارض»**[2] **«الله لااله الآ هوالحىّ القيوم»**[3].

اولم تنظر يا صديقى الى ما ورد فى الكتاب العزيز الذى هو تنزيل من حكيم حميد، كيف يصف **«قبضت قبضة من اثرالرسول»**[4] الذى هو لمعة من لمعات تلك الحقيقة اللامعة واثر من آثار تلك القدرة القديرة ولا يقاس الا ثر بالمؤثر ولا الرقيقة بالحقيقة.

و بعد تمهيد ما قدمناه نقول: كما ان النور المحسوس العرضى ـ الذى قبال الظلمة الحسية و بديل الدجى الفضائية الذى هو جزء من سبعين جزءاً من نورالكرسى[5] الذى هو جزء من سبعين جزءاً من نورالعرش، الذى هو جزء من سبعين جزءاً من نورالحجاب، الذى هو جزء من سبعين جزءاً من نورالستر ـ كلما يطرء على صفحة ملونة بالوان، منقشة بنقوش يظهر جميع الألوان والنقوش، ولو فرض شموله لمطلق الصفحات فهو يظهر كل ما عليها ولها من النفوش الملونة و اختلافات فى تلك السطوح، ولولاه لما ظهر شيئ منها **«كلما اضاء لهم مشوا فيه واذا اظلم عليهم قاموا»**.[6]

فتفطن من هذا ان ذلك النور الحقيقى المعنوى الذى ليس له حد ولا يدرك الا بالانخلاع عن كلية التعينات والبراءة عن مطلق العدم، وليس ذلك للمكن مما امكن، ولذلك من تفكر فيه تحير و

---

(١) سورة البقرة، ٥٤.

(٢) سورة النور، ٣٥.

(٣) سورة البقرة، ٢٥٥.

(٤) راجع سورة طه، ٩٦.

(٥) فى اصول الكافى فى باب ابطال الرؤية عن ابى عبدالله عليه السلام، الشمس جزء من سبعين جزءاً الخ منه ره راجع الكافى، ٩٨/١.

(٦) سورة البقرة، ٢٠.

تزندق كما قيل:

فيك يا اعجوبة الكون غدا الفكر كليلا　　انت حيرت ذى اللب وبلبلت العقولا
كلّما قدم فكرى فيك شبراً فرّ ميلا　　ناكصاً يخبط فى عمياء لايهدى السبيلا

لا سبيل لاقل مرتبة من دياجير العدم فى ساحة قدسه، ولا لادنى وصمة الفقدان محط فى صقع وجوبه، قد انقهر فى تلألؤ نوريته كل ظلام، واضمحل بحقيقته كل بطلان، فهو من صرافة حقيقته ولا تناهى نوريته وضيائه، و استغراق بهجته وبهائه، و انبساط تشعشع جماله ووفور...[2] بحيث لايطيق احد من الكرّوبين ان ينظر الى نور جماله الا من وراء الحجاب، ولم يطالع فى مقام كبريائه ملك مقرب الا وقد صار مهيماً وحيارى و باهتا وحسيرا فليس فيه خفاء و بطون وظلمة وكمون، ولا يمكن لاسبق غسق ان يتطرق اليه بوجه، ولا لاوهن شفق[3] ان يحوم حوم لمعانه من وجه «سبق الاوقات كونه والعدم وجود»[4] بل كلما فرض من مراتب الدياجى فقد سبقه وتمكن بدله حقيقة النور، فما الظلمة هناك الا لفظ ظهر تحته العدم وقام مقام مؤداه ضياء معظم، وكما ان الفيض المنبسط الذى فعله واثره قد ظهر به كل معدوم و وجد به كل مفهوم ففيضه الذى هو نور ازلى صمدى وحياة سرمدية ابدية ازلى بان لايكون فيه خفاء وفقدان و بالجملة فلو فرض ان ذلك النور الديموم له مرتبة من النورية دون مرتبة فما فرض نورا تاما غير متناه فى شدة النورية، بل جعل محدودا، فكل نور هو لذلك النور، لايشذ عنه نور، فليس فيه عدم شيئ بل نوره وظهوره، لكن لا ينسب ذلك الظهور الى ذاك الشيئ لانه ظهور صرف مطلق لالشيئ و تعين ولا لشئ دون شيئ، وهو بكل شيئ محيط فليس هناك سماء ولا ارض ولا غيرهما من الطبائع الممكنة ولكن هناك حقيقة نورية قد اشرقت على كل شيئ واحيت كل حى، فهو اصل كل نور وحياة، ففيه تمام كل وجود بنحوالوحدة والبساطة وكمال كل كامل بوجه الاصالة والصرافة، فهو تعالى يعلم كل شيئ فى مرتبة ذاته المقدسة عن كل شيئ من جهة ان ذاته تعالى اصل كل وجود وموجود امكانى، وخالق ومفيض لكل حياة وحى ظلى والاشياء آثار وخلائق مربوبون، فهى بوجوداتها وكمالاتها مع قصرالنظر عليها وقطعه عن الرذائل المكتسبة بالاعمال السيئة حكايات وانموزجات و رقائق وظهورات لبهاء خالقها وكمال مفيضها، **«اولم يروا ان الله الذى خلقهم هو اشد منهم قوة»**[5] وهو تعالى يعلم ذاته بعلم هو عين ذاته الازلية وهو ظهور ذاته لذاته وانكشافها له وشهوده لذاته بذاته الذى هو محض النور الحقيق.

---

(١) الاشعار من ابن ابى الحديد: راجع شرح نهج البلاغة ٥١/١٣.

(٢) هنا كلمه لا تقرء.

(٣) شفق، سرخى افق بعد از غروب آفتاب وتباه وز بون از هر چيزى است. منه ره

(٤) نهج البلاغة، خطبة ١٨١.

(٥) سورة فصلت ، ١٥.

فظهر ان لكل شيئ من الأشياء العالية، روحا كان او نفسا او جسما اصلا واحداً هو اصل الكل وحقيقة فاردة، هى حقيقه الكل والكل آثار و رقائق و روابط وعلائق ولان ذلك الاصل الديموم عين الحياة ومحض النور ولا غشية لبحت النور والحياة عن ذاته فيعلم الكل من ذاته، فالعلم ذاته تعالى اذلا معلوم.

ونقول ايضاً مزيدا لتقرير المرام: اذا وجد موجود فكون وجوده فيضا نازلا من سماء الرفعة و رقيقة قائمة بالحقيقة اللامتناهية لاشبهة فيه، لكن لابد ان تتنبه ان لكل موطن احكام ولكل نحو من التحقيق لوازم واطوار فالتعين الامتدادى لوجود الجسم مثلاً انّما هو لخصوص المقام النازل وعالم الناسوت والملك الظاهر، وامّا فى المقام الشامخ العالى فليس جسم ولا امتداد ولا كمية ذات جهات، كما ليس هناك روح او نفس او سماء او ارض بل حقيقة نورية واحدة بالوحدة الحقة وحياة بسيطة فى محوضة البساطة والصرافة اذا تنزلت اى افاضت واثرت و اوجدت وخلقت يكون فيضه بعد مروره عن العوالم المتوسطة ووقوعه فى هذا العالم الكونى جسما ممتدا اونفسا محركا مريدا، وهكذا الحال فى سائر المخلوقات. قال الله تعالى: «**وان من شيئ الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم**».[1]

و نظير ذلك بوجه انه ليس فى عقلك الاجمالى ولا التفصيلى كلمات والفاظ ولا فى مثالك المقيد نغم واصوات، بل معنى بسيط ثم معانى ثم صور ثم بعد التنزل من تلك المنازل والتلون بالوان المراحل تعرض عوارض العالم اللفظى تسنح سوانح الوجود الصوتى الذى هو انزل المراتب ونعم ماقيل:

| | |
|---|---|
| **اى برده گمان كه صاحب تحقيقى** | **واندر صفت صدق و يقين صدّيقى** |
| **هر مرتبه از وجود حكمى دارد** | **گر حفظ مراتب نكنى زنديقى** |

ثمّ ان الله تعالى لاحاطته التامة بكل ماجلّ وقلّ وما بطن وظهر ولانه صانع كل شيئ وفاطر كل حى، وهوالعالم على الحقيقة بان كل شيئ كيف صنعه وما اودع فيه ولا يعلم الشيئ كصانعه وفاطره الذى اثبت ذاته وركب حقيقته وافاض تمامه جزءا بعد جزء ومرتبة بعد مرتبة، فهو تعالى ابصر من كل شيئ واعلم من كل عليم بكل شيئ بحضور الاشياء له تعالى كلا وطرا درة وذ رة ضياء و هباء جملة وفرادى، بوجود انها التى هى عين اشراقاته تعالى ومحض انعاماته، وصرف الروابط به و بحت التعلقات منه، «فلا يخفى عليه شخوص لحظة ولا كرور لفظة ولا انبساط خطوة فى ليل داج ولا غسق ساج[2] علمه بالاموات الماضين كعلمه بالاحياء الباقين وعلمه بما فى السموات

---

(۱) سورة الحجر، ۲۱.

(۲) ساج طليسان سياه: خطوة بضم خاء ما بين قدمين است ودر اينجا اين مراد است و به فتح خاء يک مرتبه گام زدن است. منه.

كعلمه بالارضين السفلى[1] فسبحان من لا يشغله شأن عن شأن ولم ينته اليه نظر ولم يدركه بصر ادرك الابصار واحصى الاعيان لاتستلمه المشاعر ولا تحجبه السواتر وهوالشاهد لا بماسة والبائن لابتراخى مسافة»[2] بان من الأشياء بالقهر لها والقدرة عليها و بانت الاشياء منه بالخضوع له والرجوع اليه، انا لله وانا اليه راجعون.

وليكن هذا اخر ما اوردناه فى هذه الاوراق تذكارا لخلاصة الاحباب والاشفاق.

و عليك يا حبيبى بالتأمل فى ما اهديناه لك بنظر الاعتبار والتدبر فى اطرافه بعين الاستبصار، وليكن همك التنزه عن الّذين لاهم لهم الا الانكباب على الغواسق الزائلة والاغترار بالامتعة العاجلة والاعراض عن العلوم الباقية والمعارف الحقه، كما يرشدك الى ذلك ما ورد عن الامام الناطق بالحق جعفر بن محمد الصادق عليهماالسلام على ما فى كتاب ارشاد الشيخ المفيد رضوان الله عليه.

احسنوا النظر فى ما لايسعكم جهله، وانصحوا لانفسكم وجاهدوا فى طلب ما لاعذر لكم فى جهله، فان لدين الله اركانا لاتنفع من جهلها شدة اجتهاده فى طلب ظاهر عبادته ولا يضر من عرفها فدان بها حسن اقتصاده، ولا سبيل لاحد الى ذلك الاّ بعون الله عزوجل.[3]

فلا تكن يا حبيبى فيه ممن قيل فيه:

**ما هى الا ذبالة نصبت        تضيئ للناس وهى تحترق**

وما اثر عنه عليه السلام كما فى الكافى: «مثل الحريص على الدنيا مثل دودة القز كلما ازدادات من القز على نفسها لفّا كان ابعد لها من الخروج حتى تموت غما».[4]

**گرد خود چون كرم پيله برمتن        بهر خود چه مى كنى اندازه كن**

والحمدلله رب العالمين.[5]

---

(۱) نهج البلاغة، طبع مصر، خطبة ۱۵۸.

(۲) نهج البلاغة، خطبة ۱۴۸ مع اختلاف يسير.

(۳) الارشاد للمفيد، ۲۶۵.

(٤) الكافى، ۲/۳۱۶.

(۵) تم استنساخ هذه الرسالة و تصحيحها و تخريج منقولاتها فى شهر المحرم الحرام سنة ۱۴۰۵ هـ ق. وانا العبد الجاهل رضا الاستادى.

# رسالة

# قصد السبيل

## فى رد الجبر والتفويض

للحكيم المتأله الحاج الميرزا احمد الآشتيانى رحمة الله عليه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله جاعل الظلمات والنور، ومبرم الخيرات والشرور، ثم الذين كفروا بربهم يعدلون، ليهلك من هلک عن بينة ويحيى من حى عن بينة و يقضى الله امراً كان مفعولا والى الله ترجع الامور[1].

ثم الصلاة على المتعين بالنشأتين والامر بين الامرين محمد المبعوث على الثقلين وآله انوار العالمين وابواب الكونين وسلّم تسليماً كثيراً كثيراً.

---

(١) اقتباس من سورة ٦/١و٨/٤٢/٤٤.

و بعد فيقول العبد الداثر الفانى احمدبن محمد حسن الآشتيانى: قد اختلف الكلمات فى الافعال الصادرة عن العباد من الذين اتبعوا اهوائهم بغير علم ولا هدى من الله واضلوا كثيراً وضلوا عن سواء السبيل.[1] أهى على سبيل الجبر عليهم، اوالتفويض اليهم، اوالخيرمنها من بارئهم والشرور من شياطينهم؟ جل جده ومجده عما يصفون.

فقال قوم: لو شاء الله ما اشركنا ولا آباؤنا ولا حرمنا من دونه من شيىء سيجزيهم وصفهم انه عليم بما يفترون[2].

وقال آخرون منهم: يدالله مغلولة غلت ايديهم وفضّت افواهم ولعنوا بما قالوا بل يداه مبسوطتان.[3]

و زعم مشركوهم ان الشيطان اوجد شروراً وحملهم اوزاراً وقال الشيطان: لما قضى الامر ماكان لى عليكم من سلطان الا ان دعوتكم فاستجبتم لى فلا تلومونى ولوموا انفسكم ما انا بمصرخكم ولا انتم بمصرخى انى كفرت بما اشركتمون من قبل اولئك حزب الشيطان الا انّ حزب الشيطان هم الخاسرون.[4]

والمأثور من معادن العلم والحكمة طبقاً لما حكم به العقل السليم وشهد به الذوق الصحيح وذهب اليه الراسخون كلا: ان لاجبر ولا تفويض ولا مجال للتشريک بل امر بين الأمرين [5] والأخير ساقط من البين ولا ينثلم به اصل عقلى ولا يزاحم قياساً جلياً.[6]

فى الكافى عن ابى جعفر وابى عبدالله عليهما الصلاة والسلام بعد ما سئلا هل بين الجبر والقدر منزلة ثالثة: نعم اوسع مما بين السماء والارض.[7]

و عن ابى عبدالله عليه السلام: لاجبر ولا قدر ولكن منزلة بينهما فيها الحق الذى بينهما لا يعلمها الا العالم او من علمها اياه العالم.[8]

و فى الحديث القدسى: واذاقال ان الخير من عندى والشر من عند ابليس فقد جحدر بوبيق

---

(١) اقتباس من سورة ٥/٧٧.

(٢) اقتباس من سورة ٦/١٤٨ و ١٣٩.

(٣) اقتباس من سورة ٥/٦٤.

(٤) اقتباس من سورة ١٤/٢٢ و٥٨/١٩.

(٥) الكافى ١/١٦٠.

(٦) المراد بالاول هوالقاعدة الاولية اعنى عدم الواسطة بين النفى والأثبات، وبالثانى عدم صدور الشرور عما هو خير محض، وقولنا: «من البين «لايخفى لطفه لاشعاره بوجه سقوط الثالث، لانه ناش من الذهاب الى البينونة العزلية وان فاعل الشرور مكافىء لفاعل الخيرات سبحانه وتعالى عما يشركون. منه ره.

(٧) الكافى ١/١٥٩.

(٨) همان مصدر

وجعل ابلیس شریکاً لی.[1]

ولما کان من منن الله تعالی ما افاض فی ذلک علی عبده الفقیر من طریق التأمل فی الآیات القرآنیة والمآثر الولویة، اردت اظهار طرف یسیر من مواهب نعمه الجسیمة ونبذ من ایادیه العظیمة، رجاءاً لمزید انعامه و براءاً من موجبات خذلانه وقال تعالی: ومن یقترف حسنة نزد لها فیها حسناً[2] وقال تعالی: ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون.[3]

فاقول و بالله المأمول: کشف الحجاب عن طلعة المرام موقوف علی تقدیم امور:

**الأمر الأول:** انه قد تقرر عند اهل التحقیق ان الما هیات الامکانیة حقایق سرابیة لا تأصل لها خارجاً ولا ذهناً وانها فی الخارج حدود للوجودات الخاصة متحدة بها، و فی الذهن منتزعة منها و متحدة ایضاً مع الوجود الذهنی، و بحسب تنزل الفیض المقدس الی کل منزلة یظهر مرتبة من مراتب الامکانات وعین من الاعیان. وان الوجود المنبسط الذی هو اشراقه تعالی و مشیته لاجوهر ولا عرض ولاعقل ولانفس ولاسماء ولا ارض ولا غیر ذلک من التعینات بذاته، بل یتعین بجمیعها بعین تعین ما یتحد به و یرد علیه و یتحقق به لاقبله ولا بعده.

کما ان النور الحسی الوارد علی الزجاجات لااسود ولا ابیض ولا اخضر ولااحمر، و یتصف بکل ذلک من شروقه علی ما اتصف به بالذات واظهاره له لاقبله ولا بعده والفرق ان النور الحسی یوجب ظهور الأجسام وصفاتها عندالحس، والنورالحقیقی الذی وسع کل شییء یظهر الماهیات المعدومة خارجاً بحسب نفس الأمر ولست اقول: ان الماهیات امور اعتباریة محضة ولا تحقق لها خارج الذهن اصلاً کما یتوهمه الجاهلون، بل المراد نفی تأصلها ونسبة الثبوت الیها علی وجه الحقیقة، فان ذلک مستلزم للانقلاب وهو بدیهی البطلان سواء کان انقلاب الماهیة الی الوجود او لمرتبة منه الی اخری بناءاً علی ذوق العرفاء من ان الاعیان وجودات خاصة علمیة والالزم الترکب فیما لا سبیل له الیه.

فما هو ثبوت و ثابت بالحقیقة هوالوجود، والماهیة تابعة له فی ذلک و ثابتة بنفس ذلک الثبوت، لا ان لها ثبوتاً غیرالذی للوجود حقیقة حتی یکون لکل موجود وجودان وفی دارالتقرر اصلان، فان هذا خارج عن طورالعقل و شهادة الحس والوجدان.

بل کما ان المتحصل بالأصالة هوالفصل،والجنس متحصل بالعرض بعین تحصله ذلک ،

---

(۱)

(۲) سورة الشوری: ۲۳.

(۳) سورة البقرة: ۱۵۹.

والنور الحسى ظاهر بالذات والحدود ظاهرة بعين ذلك الظهور تبعاً، كذلك الماهية ثابتة بالعرض بعين الثبوت الذى للوجود حقيقة.

قال صدرالمتألهين قدس سره فى الأمور العامة من الأسفار الاربعة: فالغرض ان الموجود فى الخارج ليس مجرد الماهيات من دون الوجودات العينية كما توهمه اكثر المتأخرين.انتهى كلامه رفع مقامه.[1]

اقول: ولوكان الامر كما توهموه فكيف يتحد الوجود مع ماليس الاصرف المفهوم الاعتبارى؟ وما هذه الكثرات المشاهدة التى يقال لها: أين السماء من الأرض وأين الأنسان من الحجر؟ وانت تعلم ان تلك المبائنة العزلية لا تتحقق الا بماذاتيه البينونة و تصحح الغيرية وليس ذلك الا للماهيات التى كل واحدة منها بجوهرها ومقولتها مبائنة لواحدة اخرى وآبية عنها، فليس مرادالمحققين نفى الكثرة على الأطلاق، بل التنبيه على عدم السبيل لها الى ساحة الحقيقة.

نعم تحقق تلك الكثرات انما هو بالفيض الواحد المتشأن بالشؤون على حسب العلم الذاتى البسيط في عين الكشف التفصيلى والانبساط المفهومى والحب الأصلى بتعريف الكنزالمخفى[2] ثم ذلک التكثر لا يوجب تكثر الفيض و تجدده بما هو فيض الحق الواحد، فان اوجب تكثرالوجودات الخاصة المتحدة مع تلک الحقايق، فالفيض واحد دائم، والمستفيض متكثر متجدد، وهو ينقلب فى الأحوال و يتشاءن بها وهى لا تتقلب عليه. **كل يوم هوفى شأن**[3] يبديه لا ان الشؤون مختلفة عليه يبتديها . فافهم ان كنت من اهله.

آب ايـن جـو شـد مـكـرر چنـد بـار     عـكـس مـاه وعـكـس اختر بـرقـرار

لكن على سبيل التحول للقابل المستكمل الى مقام عال.

از آن جـانـب بـود ايجـاد وتكـميـل     وزايـن جـانـب بـود هـرلحـظه تـبديل

والله اخرجكم من بطون امهاتكم لا تعلمون شيئاً وجعل لكم السمع والابصار والأفئدة لعلكم تشكرون[4].

فاللبيب من شاهد وحدة الفيض و دوامه فى الكثرات المتجددة ، لان كلاً يعمل على شاكلته[5] وعرف الارتباط بدوام تجددها وجهة ثباتها عندالحق وما كان عطاء ربك مجذوذاً [6]

---

(١) الاسفار ١/٦٦.

(٢) اشارة الى حديث: كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف.

(٣) سورة الرحمن: ٢٩.

(٤) سورة النحل: ٧٨.

(٥) اقتباس من سورة الاسراء: ٨٤.

(٦) فى القرآن: وما كان عطاء ربك محذوراً وفيه ايضاً: عطا غيرمجذوذ.

و فى المأثورات عن اهل بيت العصمة والطهارة سلام الله عليهم اجمعين: اللهم انى اسألك من منّك باقدمه وكل منّك قديم.[1]

قال صدرالمتألهين فى ذلك السفر ايضاً: فمن توقف مع الزجاجات والوانها واحتجب بها عن النور الحقيق ومراتبه الحقيقة التنزلية اختفى النور عنه، كمن ذهب الى ان الماهيات امور متاصلة فى الوجودات والوجودات امور انتزاعية ذهنية، ومن شاهد الوان النور وعرف انها من الزجاجات ولا لون للنور فى نفسه عرف ان مراتبه هى التى ظهرت فى صورة الاعيان على صبغ استعداداتها، كمن ذهب الى ان مراتب الوجودات التى هى لمعات النور الحقيق الواجبى وظهورات للوجود الحق الاول ظهرت فى صورة الاعيان وانصبغت بصبغ الماهيات الامكانية واحتجبت بالصور الخليقية (كذا) عن الهوية الإلهية.[2]

### الامرالثانى

ان الجاعلية والمجعولية انما هما بين الوجودات لا الماهيات، وان الجاعل التام بنفس وجوده، جاعل والمجعول انما هونحووجود الشيىء بالذات، واما الماهيات كما علمت هى حدود للوجودات، والحدود مجعولة بعرض جعل المحدود و بعين جعله، واثر النور الصرف الحقيق لا يكون الماهيات المظلمة الذوات بالذات التى هى تباين الوجودات بسنخها وحقائقها، واثرالشيىء لايبائنه بينونة عزلة، والا لصدر كل شيىء من كل شيىء.

### الامرالثالث

ان كل معلول بذاته فهو فى ذاته متعلق و مرتبط بعلته، فيجب ان يكون ذاته بما هى ذاته عين التعلق والارتباط بجاعله، والا فلوكانت حقيقته غير نفس الارتباط و يكون التعلق له حينئذٍ صفة زائدة على ذاته وكل صفة زائدة على الذات فوجودها بعد وجود الذات لقاعدة الفرعية فلا يكون ما فرضناه مجعولاً بذاته مجعولاً هذا خلف، بل يكون ذلك الغير مرتبطاً به وهذا المفروض مجعولاً مستقل الحقيقة مستغنى الهوية عن الجاعل.

وايضاً هذاالمفروض رابطاً ـ وهوالذى به تعلق المجعول بالجاعل ـ اما وجود فيعودالكلام اليه، واما ماهية وقد تقرر ان ارتباط الماهيات بالجاعل انما هو بوجوداتها التى هى اشراقات الحق المتعال ولمعات نوره و تجليات جماله وجلاله الحاصلة بنفس اضافته الاشراقية الموجبة للتحقق المضاف

---

(١) الاقبال: ٣٤و٧٧و١٠١.

(٢) الاسفار ١/٧٠ مع اختلاف يسير.

والمفيدة لنحو من الثبوت له لا كالاضافة المقولية المتقومّة بالطرفين والمتوقفة على الامرين.

### الامرالرابع

ان اطلاقنا اللمعات والاضواء والظهورات على الوجودات المعلولة التى هى افعاله تعالى اسوة بما ورد فى الكلمات الطيبات المأثورة من الائمة الاطهار سلام الله عليهم اجمعين من جهة ان فعل الفاعل لوجود الشيىء انما هو نحو ظهور للفاعل بذلك الفعل. فليس لاحد ان يتوهم ان نسبته تعالى الى الوجودات الامكانية التى هى مراتب فيضه الواحد نسبة الشمس الحسى الى ضوئها واشعتها و اظلالها، سبحانه وتعالى عن ذلک علواً كبيراً، لظهور ان ما يكون من ذلک الضوء والنور حاصلاً لنفس الشمس فهو قائم بها قيام العرض اللازم بالموضوع وحالّ فيها حلولاً سريانياً، وما يكون حاصلاً فى غيرها من جهة مقابلتها فهو كيفية قائمة بذلک الغير قيام العرض الزائل بموضوعه بنحوالاستعداد الحاصل فى محل الحدوث، فليست هى ايضاً معلولة للنير ومسبوقة بعلم وارادة منه.

بل الوجودات الامكانية كلها انما هى افعاله تعالى التى بجملتها و رمتها مسبوقة بالعلم الازلى والارادة الازلية، قائمة بالقدرة التامة السرمدية قياماً صدورياً و تلک الصفات متحدة فى عين الوجود التام الواجبى، لانه صرف الوجود، وهو صرف الكمال، وصرف كل شيىء هو ما يكون واجداً لجميع ما هو من سنخ ذلك الشيىء بنحوالبساطة بحيث لايشذ منه مرتبة منه، و عارياً عن كل ما هو غيره والاّ لم يكن صرفاً، فهو كل الكمال بنحوالبساطة ولا يحيط به شيىء لانه محيط بكل شيىء والانقلاب محال.

فى الكافى عن ابى جعفر صلوات الله عليه: ولاقوى بعد ما كوّن الاشياء ولا كان ضعيفاً قبل ان يكّون شيئاً ولا كان مستوحشاً قبل ان يبتدع شيئاً، ولا يشبه شيئاً مذكوراً، ولا كان خلواً من الملک قبل انشائه، ولا يكون منه خلواً بعد ذهابه.[1]

و فيه ايضاً عن ابى عبدالله السلام: هو سميع بصير، سميع بغير جارحة، و بصير بغير آلة، بل يسمع بنفسه و يبصر بنفسه. ليس قولى: انه سميع يسمع بنفسه و يبصر بنفسه، انه شيىء والنفس شيىء آخر، ولكن اردت عبارة عن نفسى اذ كنت مسئولاً وافهاماً لک اذ كنت سائلاً فاقول: انه سميع بكله لاان الكل منه له بعض ولكنى اردت افهامک والتعبير عن نفسى وليس مرجعى فى ذلک الاّ الى انه السميع البصير العالم الخبير بلا اختلاف الذات ولا اختلاف المعنى[2].

واذا كان ذاته تعالى محض النور الحقيقى الغير المحدود الذى هو كل الكمال وكله الكمال، فلا

---

(١) ج١/٨٨.

(٢) الكافى ١٠٨/١ مع اختلاف يسير.

يظهر بذاته الا لصريح ذاته واما ظهوره و شهوده بفعله فهو حاصل لكلٍ على حسبه **«ومن آياته خلق السماوات والارض واختلاف السنتكم والوانكم»** [1] **«ان من شيىء الا يسبح بحمده»** [2].

**وبعد تمهيد الامور نقول:**

ترتب الشرور انما هو على النقائص والامكانات ولمكان الماهية والمحدودية اللازمة لذات الموجود الممكن، اى لكون الشيىء ممكناً ومعلولاً على الاطلاق، ولخصوص مرتبة كل معلول، فان كل معلول لنفس معلوليته و دونيته من مرتبة علته يلزمه المحدودية والتناهى ولو كانت علته غير متناهية شدة وعدة ومدة، لان المعلول اثرالعلة، واثرالشيىء دونه قطعاً والا لما ترجح صدوره عنه على عكسه، وكل ما هو دون شيىء و متنزل عنه فهو محدود، لان معنى كونه دونه، عدم بلوغه رتبته و قصوره عن قوته، والا لما تحقق به، فليس غير محدود لايقف الى حد بل له حد لايمكنه التجاوز عنه، ولتقيد المعلول وحصره بمرتبة خاصة يلزمه ايضاً حد خاص، ولا ريب فى ان العلة منزهة عن ذلك الحصر والتحديد، لان نسبة المعلول اليها نسبة المقيد الى المطلق وهى نسبة المتناهى الى غيرالمتناهى، ولامجال للانتساب فى المقام تحقيقاً كما هوالشأن عند اخص الخواص.

واية نسبة لما لا شيئية له اصلاً و رأساً مع ما هوعين الشيئية و تمامها و حقيقتها الذى [3] كلّما يقال له شيىء فهو فيىء منه واثره وفعله **«يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله والله هوالغنى»** [4] وكيف قياس الفقر المحض مع الغناء الصرف.

«الا كل شيىء ما خلاالله باطل» [5]

فصح ان المعلول الحيوانى مثلاً لخصوص كونه حيواناً يلزمه ايضاً حد خاص به، وان الجاعل لما افاد وجود الحيوان بسعة الحيوانية المعلومة له قبل ايجاده بعلمه الوجدانى الكمالى بكل ما يمكن وجوده تفصيلاً ولم يزد عليها لامتناعه عن قبول الزيادة امتناعاً ذاتياً لا لنقص او بخل فى جهة الفاعل تعالى عن ذلك، ترتب على فقدانه هذا وعدم وجدانه لكمالات ما هو فوقه نقائص و شرور، وهذا لانه كما ان التخالف بين ماهيات الموجودات العينية انما هو بحسب ذواتها وان الانسان يبائن الحجر، لانه انسان وذاک حجر لا لامر غير ذاتيهما حتى يتعلل ولم ينقطع السؤال بـ (لم) و(بـم)، وفى وجوداتها بمراتبها من الشدة والضعف والتقدم والتأخر، كذلك المعلوم وان لم يكن موجوداً فى الحضرة

---

(١) الروم: ٢٢.

(٢) الاسراء: ٤٤.

(٣) صفة لما. منه ره.

(٤) الفاطر: ١٥.

(٥) قاله لبيد وهو كما روى عن رسول الله صلّى الله عليه وآله اصدق كلمة قالتها العرب.

العلمية الا للعالم به لا لنفسه بل كما هوالشأن فى الصور المرأتية بناءاً على الانطباع حيث انها موجودة للمرآة لا لانفسها وخصوصاً معلومات الله تعالى حيث انها مستهلكة فى عين الجمع سابقاً فى موطن التفصيل لاحقاً لكنه بحسب اعتبار ذاته عند تحليل العقل اياه مصحح لحكم الامكان و سائر الاحكام اللازمة له من حيث هوهو.

ثم لا اظنک ان تتوهم الحدين متمايزين فى الخارج لظهور ان الاول منها متخصص بالثانى تخصص الحيوان المطلق بتخصصات الانواع.

و بالجملة فليست الشرور راجعة الى الجاعل و مستندة اليه استناد الخيرات اليه لانها ليست مترتبة على ما اعطاه بل على مالم يعطه وهوالفقدان الذى كان للمعلول ازلاً.

نعم لما كان ظهور فقدانه و تميّز نقصانه بافاضة الوجود لا قبل الوجود لانه حينئذٍ لم يكن شيئاً مذكوراً وكان عدماً بحتاً و بطلاناً صرفاً فلم يكن واجداً لمرتبة وفاقداً لاخرى حتى يظهر فقداناته و يتميز نقائصه فعندما اوجده معطى الوجود والفاعل الحق الوهاب وما امكن وجدانه للكمالات على وجه الاطلاق لانه معلول، ولا لكمالات معلول فوقه لانه دونه، ظهر قصوراته و بطلاناته، فظهورالخيرات راجع الى المفيض بالذات والى المفاض بالعرض، وصدورالشرور ثابت للمفاض بالذات و ظهورها منه لاجل الوجود و به و بعرضه **«فما اصابک من سيئة فمن نفسك»**[1] و ما يرد عليک من موهبة بعد موهبة لصلاحية اصل الكمال المفاض الاول و ما يلزمک و يلحقک من السؤات والسيئات فهو من تبعات ذنوبک و او زارك ، التى حملها ظهر ذاتك وعملتها يداحدّيک. **«و ذلک بما قدمت يداک وما ربک بظلام للعبيد»**[2] **«وقالوا ربنا غلبت علينا شقوتنا وكنا قوماً ضالين»**[3].

ولان ظهورالكل منک لاجل افاضة الوجود عليک ولولاه كما كان حد ولا ذات ولا ماهية ولا امتيازولا كسب ولا اقتضاء ولا ظهور قال عز من قائل: **«قل كل من عندالله»**[4].

وفى الكافى عن ابى الحسن الرضا عليه صلوات اله العظيم العزيز قال عليه السلام قال الله تعالى: يابن آدم انا اولى بحسناتك منك وانت اولى بسيئاتك منى عملت المعاصى بقوتكِ التى جعلتها فيك.

و نزيد المقام ايضاحاً ونقول: كما انه لا مؤثر فى الوجود الاالله تعالى وما يطلق عليه

---

(١) النساء: ٧٩ وفيها: وما اصابک......

(٢) الحج: ١٠ والآية هكذا: وان الله ليس بظلام للعبيد.

(٣) المؤمنون: ١٠٦.

(٤) النساء: ٧٨.

«الوسائط» باصطلاح انما هى «معدات» لتمام الاستعداد و «شروط» معتبرة فى طرف القابل و تمامية قبوله لا انها مستقلات فى الايجاد و صالحة لان ينسب اليها الأضافات على وجه الحقيقة.

كما ورد من امام الموحدين ولسان الوحى سيد شباب اهل الجنة ابى عبدالله الحسين عليه السلام فى دعائه يوم العرفة على ما فى كتاب «الأقبال»: «كيف يستدل عليك بما هو فى وجوده مفتقر اليك[1] ايكون لغيرك من الظهور ماليس لك حتى يكون هوالمظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى تكون الا ثار هى التى توصل اليك، عميت عين لا تراك...»[2].

وقد نطق به التنزيل الوارد على قلب سيدالمرسلين صلى الله عليه وآله: «**وهو معكم اينما كنتم**»[3] و ظاهر انها هى المعية القيومية التى له تعالى بالنسبة الى كل موجود.

و بالجملة فلا واسطة فى الايجاد وليس ان الفيض ظهر بالتعيّن القلمى مثلا ثم القلم ظهر بغيره وهكذا، بل الذى اوجدالقلم هوالذى اوجد المادة الجسمانية «**قل الله خالق كل شيىء وهو بكل شيىء عليم**»[4]

واذا نسب شيىء الى تلك الوسائط فهذا من وجهين: وجه خاص ببعض منها وهو شدة قرب ذلك القبيل منهم الى نور الانوار وكونهم من صقعه تعالى بحيث لا يشغلهم شأن عن الوله فى ربهم ومعشوقهم واستهلاک تعيناتهم فى شدة نوريتهم «**فلا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون**»[5].

ووجه عام وهو ان مالها من القدرة والسلطان فهو كوجوداتها ظهور من ظهورات القدرة التامة والسلطنة المطلقة الالهية.

ولما ذكرنا من الوجهين ورد فى التنزيل الالهى: **وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى**[6]

**وان الذين يبايعونک انما يبايعون الله يدالله فوق ايديهم**[7].

**والله يتوفى الانفس حين موتها**[8]

---

(١) لايخفى ان المنطبق على المقام هى الفقرة الاولى من كلامه عليه السلام واما الفقرات الباقية فمناسبة للوجه الأخير الا تى.

(٢) الاقبال: ٣٤٨.

(٣) الحديد: ٤.

(٤) اقتباس من الآتيين: الرعد:١٦ والانعام: ١٠١.

(٥) التحريم: ٦.

(٦) الانفال: ١٧.

(٧) الفتح: ١٠.

(٨) الزمر: ٤٢.

وقل الله يحييكم ثم يميتكم.[1]

وقل يتوفاكم ملك الموت الذى وكل بكم.[2]

وابرء الأكمه والأبرص واحيي الموتى باذن الله.[3]

وعلمك مالم تكن تعلم.[4]

والرحمن علم القرآن.[5]

وعلمه شديدالقوى.[6]

و فنفخنا فيه من روحنا.[7]

ولاهب لك غلاماً زكياً.[8]

وانا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون.[9]

وان عليكم لحافظين كراماً كاتبين.[10]

وفاتى الله بنيانهم من القواعد فخر عليهم السقف من فوقهم واتاهم العذاب به حيث لا يشعرون.[11]

و غير ذلك مما هو ظاهر للمتأمل.

فكذلك لا مؤثر فى كمال من الكمالات الاالحق المتعال.والذهاب الى غير ذلك جحد لما فطر عليه القلوب و شهد به الوجدان الصحيح و قاد اليه برهان التوحيد.

ولما كانت تلك الكمالات عين الوجود لانه اذا ثبت عينيتها فى الوجود التام الواجبى والفيض المقدس ظله و فعله وكل موجود معلول مرتبة من مراتب ذلك الظل الممدود، «وكل يعمل على شاكلته»[12] والفعل لايخالف الفاعل الا بالفيئية والاصلية والمعلولية والعلية والمحدودية وعدمها.

---

(۱) الجاثية: ۲۶.

(۲) السجدة: ۱۱.

(۳) آل عمران: ٤۹.

(٤) النساء: ۱۱۳.

(٥) الرحمن: ۲

(٦) النجم: ٥.

(۷) الانبياء: ۹۱ - التحريم: ۱۲.

(۸) مريم: ۱۹.

(۹) الجاثيه: ۲۹.

(۱۰) الانفطار: ۱۱.

(۱۱) النحل: ۲٦.

(۱۲) الاسرا: ۸٤.

و بالجملة بينونة الرقيقة والحقيقة والاثر مع المؤثر والظهور الذى صرف الربط بالظاهر وآية منه وانموزج ظلى يصح الاستدلال به عليه و يستهدى به اليه مع ما هوالظاهر به لا كحال الشيىء مع شيىء آخر تشاركا فى الشيئية و تفارقا فيما به التميز بين الاشياء وكل منهما يقول بلسان ذاته و يترنم بمقالة شيئيته: انا شيىء وانت شيىء، فان هذا مناف لمقام العلة والمعلول، وخصوصاً فى حقيقة الوجود بالمعنى المقابل للظل والفعل المتعينة بذاتها والظاهرة لغيرها، بل لاغير ولا شيىء سواها لانها صرف التحقق ومحض التاصّل و بحت النور ولا تكرر ولا تميز ولا تجزى ولا تركب فى صرف الشيىء «قل هوالله احد، الله الصمد»[1] وما يطلق عليه الغير اما هوالعدم وليس الا البطلان المحض، وامّا الماهية وليست الاحداً وتعنيا لمراتب فيضه المقدس التى كلها افعاله وآثاره تعالى وفعل الشيىء كما ذكر آنفا ليس الا فيئه وظهوره وظهور الشيىء من حيث هو ظهوره ليس بشيىء والا لم يكن ظهورالشيىء بل حجاباً عنه وظهوراً لنفسه. ولا خفاء فى مغائرة الربطية والاستقلال و مبائنة الاثرية والاستيثار.

وإذا كان الامر فى صفات الحق الاعلى هوالعينية فكذلك كمالات آثاره ومعاليله التى هى آيانه ليست مغائرة مع وجوداتها حقيقة. كما ورد فى المأثورات عن المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين: «اللهم انى اسألك من كلماتك بأتمها وكل كلماتك تامة»[2]

وفى التنزيل: «بكلمة منه اسمه المسيح»[3] «وكلمة القاها الى مريم»[4].

وقال اميرالمؤمنين عليه السلام: وانما كلامه فعل منه انشأه ومثله»[5] نعم تلك الكمالات تخفى كلما تضاعف تنزل الوجود واذا علا وقرب و دنا تبرز وتظهر كما فى النفس ومافوقها «وان من شيىء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم»[6] والتسبيح هوالتنزيه عما لا يليق وهوفرع الشعور بما لا يليق وتمييزه عما يليق.

وكما ان وجود الممكن من الحق المتعال فكذا سائر كمالاته الوجودية، وكما ان ما يترتب على الكمال الوجودى من ثوانى الكمالات راجعة بالذات الى المفيض والى المعلول بالعرض، وما هومن الفقدانات راجعة الى المعلول بالذات ولوكان ظهورها منه لاجل الوجود المفاض، لانه لولم يكن وجود فائض لم تكن هذه الماهية ولا ظهور لذلك الفقدان الخاص بل كان كله بطلاناً صرفاً ولا تميزفى صرف العدم.

---

(١) سورة التوحيد

(٢) الاقبال ٣٤ و٧٧ و١٠٠.

(٣) آل عمران: ٤٥.

(٤) النساء: ١٧١.

(٥) نهج البلاغة خطبة ١٨١ طبع مصر.

(٦) الاسراء: ٤٤.

فكذلك الحال فيما يترتب على تلك الكمالات، فما يترتب على اصل قدرتك واختيارك من الأفعال الخيرية راجعة الى المفيض بالذات وما يلحقها من شرور فهو لسوء اختيارك العائد الى فقدانك وخصوص حدك الذاتى، ولو كان اصل قدرتك على ذلك الاختيار [و] ظهور اختيارك السيىء وبروز سواتك بتقدير الجاعل واعطائه اياك القدرة والاختيار، فالقدرة والاختيار اللذان هما كمالان من الجاعل بالذات وسوء الاختيار منك لاجل حدك الذى دعاك الى ذلك الأختيار.

و نملى عليك قولاً فصلاً كلياً وهو: ان افعالك واطوارك كلها كافعال غيرك من الموجودات المحدودة ثابتة لك بمباشرتك اياها وقيامها بك، ولكن استناد الخيرات اليك بالعرض والشرور بالذات، و بالعكس فى لحاظ ان ظهور الكل انما هو بالفيض الوارد والكل مسلوب منك من حيث انت انت، لان وجودك الذى به ظهور افعالك كلها اذا قطع النظر عن كونه صرف الاضافة ومحض الربط بالجاعل الحق، باطل، فكذلك، فعلك اذ كل فعل متقوم بوجود الفاعل ففعلك فى عين كونه صادراً عنك منسوباً بك حقيقة انما هو بمشية المبدع القديم واقداره اياك واقعاً «**بحول الله وقوته اقوم واقعد**»[1] وقدرتك من آثار قدرته التامة كما ان وجودك من آثار وجوده الاتم، مع انه تعالى منزه فى ذاته عما سواه ومقدس عما عداه و «**ان الله لغنى عن العالمين**»[2] لضرورة ان المؤثر برىء من حدود الآثار وبعيد عن ملابسة تعينات الأطوار «**ما لكم لا ترجون لله وقارا وقد خلقكم اطواراً**»[3] وان كان الكل من مراتب فيضه الواحد الاطلاقى الغير المقيد بمرتبة وتعيّن، والا لما انبسط على تمام المراتب وصنوف التعينات، فانت من مراتب فيضه التى هى ظهوراته وافعاله ولا ينحصر الظاهر فى ظهور كما لا ينحصر النفس بالكلمات ولا الكاتب بما يبديه من الاوضاع والهيئات والظاهر فى الظهور، اظهر من نفس الظهور فهو الظاهر على كل الاشياء بسلطانه وعظمته والعالى عليها بجلاله وعزته والباطن لها بعلمه ومعرفته وقبلها بالقبلية السرمدية ومعها بالمعية القيومية ومنتهاها الذى لا محيص عنه «**انا لله وانا اليه راجعون**»[4].

و فى نهج البلاغة عن امام المتقين صلوات الله عليه وعلى زوجته الطاهرة واولاده المعصومين: ولو ضربت فى مذاهب فكرك لتبلغ غاياته ما دلتك الدلالة الاعلى ان فاطر النملة هو فاطر النخلة لدقيق تفصيل كل شيىء وغامض اختلاف كل حى، وما الجليل واللطيف والثقيل والخفيف والقوى والضعيف فى خلقه الا سواء.[5]

---

(١) ذكر مأثور من المعصومين عليهم السلام يستحب فى الصلاة عند القيام بعد السجدة الثانية.

(٢) العنكبوت: ٦.

(٣) نوح: ١٤.

(٤) البقرة: ١٥٦.

(٥) خطبة ١٨٠ طبع مصر.

وفى خطبته عليه السلام فى الملاحم: الحمدلله المتجلى لخلقه بخلقه والظاهر لقلوبهم بحجته.[1]

وفى خطبة اخرى منه عليه السلام: فما قطعكم عنه حجاب، ولا اغلق عنكم دونه باب، وانه بكل مكان وفى كل حين واوان، ومع كل انس وجان، ولا يثلمه العطاء ولا ينقصه الحباء، ولا يستنفده سائل ولا يستقصيه نائل، ولا يلويه شخص عن شخص، ولا يلهيه صوت عن صوت ولا يحجزه هبة عن سلب، ولا يشغله غضب عن رحمة، و(لا) تولهه رحمة عن عقاب ولا تجنه البطون عن الظهور ولا تقطعه الظهور عن البطون، قرب فناى وعلا فدنا وظهر فبطن وبطن فعلن ودان ولم يدن ولم يذرا الخلق باحتيال ولا استعان بهم لكلال.[2]

وفى اخرى منه عليه السلام ايضاً: واحد لابعدد و دائم لا بامد وقائم لا بعمد تتلقاه الاذهان لا بمشاعرة وتشهد له المرائى لا بمحاضرة لم تحط به الاوهام بل تجلى لها بها[3] وبها امتنع منها واليها حاكمها[4].

وفى اخرى فى التوحيد: لايشمل بحد ولا يحسب بعد، انما تحدالادوات انفسها و تشير آلالة الى نظائرها منعتها منذالقدمة[5] وحمتها قدالازلية وجنبتها لولا التكملة، بها تجلى صانعها للعقول وبها امتنع عن نظرالعيون.[6]

## زيادة استبصار

اليس اذا كتبت نقطة اوتكلمت بهمزة ساكنة ولم تمدها مدك الالف خطاً وصوتاً نقصتا عن الالف، وصانع السلاح اذا لم يزد على مادة السكين بما جعله للسيف نقص وقصر عن السيف، ثم نقص كل من ذلك لا يوجب تغييراً عليك ولا على السياف واذا سأل سائل لم لا يكون النقطة ممدودة كالالف؟ فالجواب: لان النقطة نقطة وليست بالألف واذا سأل لم تكون النقطة نقطة والالف الفاً فهذاالكلام منه يوهم سؤالين:

احدها: لم لم يجعل النقطة الفا والالف نقطة؟ وجوابه: ان النقطة لم تكن قبل ايجادها حتى تجعل الفاً مع استحالة الانقلاب.

والأخر: لم لم يجعل النقطة ممدودة كالالف؟ وهذا يرجع الى انه لم جعل و اوجد النقطة ولم يجعل بدلها ايضاً الف؟ والجواب: لأن النقطة ايضاً مما يمكن وجودها فى الخارج ولها مدخلية فى النظام الخطى، والكاتب لاعجز له عن ايجادها ولا بخل فيه عن صنعها ولا حالة منتظرة له بعد تمام الاستعداد فيما يتوقف

(۱) خطبة ۱۰٤ طبع مصر.

(۲) خطبة ۱۹۰.

(۳) فى المصدر المطبوع بمصر: بل تجلى لها وبها امتنع منها...

(٤) خطبة ۱۸۰.

(۵) فى المصدر: القدمية.

(٦) خطبة ۱۸۱.

عليه، وهوحكيم لا يمتنع عن الاجادة، ولا رجحان للالف على النقطة فى جهة الافاضة.

ولو سئل لما جعل مجعول؟ فيزاح بان افاضة الوجود، احسان لا اكمل منه وهومؤثر ومطلوب لكل شيى ء والفاعل جواد تام الفاعلية و يقدرعلى افاضات غيرمتناهية لانه علة غيرمحدودة والمعلومات ايضاً غير ممتنع الوجود.

وما اعجب امرالجّهال الذين هم اراذل الخلق وسفلة الناس كيف لا يسألون عن تصوراتهم والفاظهم و كتاباتهم وحركاتهم و سكناتهم وافعال كل ذى صنعة ويرون جميع ذلك واقعاً موقعه وفى محله ومورده وغيرموجب لتوجه سئوال واعتراض على المتصفين بتلك الامور وفاعليها ويعلمون ان احداً لوسأل من بان وعامرلم جعلت الجدارجداراً والسقف سقفاً والباب باباً وهكذا، لضحک المسؤول عن سئواله هذا ولا يجيبه الآ تعريضاً بمثل: ارجع الى من يداوى انفک و يصلح حالک، ولا يسترعليهم ايضاً انهم ان وقفوا على من يتمكن من مصنوعات كثيرة مختلفة الكميات وبديعة الاوضاع والاشكال، عزيزة الفوائد وقليلتها ولم يفعل شيئاً منها يعيرونه كل التعيير، واذا فعل ماله ان يفعل لم يعترض عليه احد منهم بانه لم جعل الخياط خياطاً اوالسيف سيفاً والاول صغيراً والآخر كبيراً والمصنوع الفلانى كرو ياً وآخرمضلعاً ولونقص عن شيى ء منها ما يليق خصوص ذلک الشى ء وحاله بحسب ما يتصوره العارفون منهم بما يجب فى نظام صنعته ومرتبة ذلک المصنوع مادة او وضعاً او زاد عليه لعيّروه كل التعيير، ثم يسألون مع ذلک عن افعال الحكيم المطلق والعدل الحق الذى لا يسأل عما يفعل وله عاقبة الامور.

وقد يذهبون الى الجبر، وبرهة يميلون الى التفويض والتعطيل، فحق عليهم القول **«قتل الانسان ما اكفره من اىّ شيى ء خلقه من نطفة خلقه فقدّره ثم السبيل يسّره»**.[1]

نعم هذا ايضاً من سوء سريرتهم و نقصهم و بعدهم عن ساحة انوارالكاملين المكملين الاوصياء الراشدين المرشدين صلوات الله عليهم اجمعين، ومن علائم يظهربها تزو ير المبطلين، فان الكامل المكمل لمّا كان عارفاً بكل موجود ومرتبته كما علّمه الله تعالى وعرّفه **«وعلّم آدم الاسماء كلها»**[2] لا يحكم فيه الا بما حكم به الله تعالى ويوفيه حقه فى كل موطن ومقام.

اسم هرچيزى تو از دانا شنو رمز و سرعلم الاسماء شنو

نزد موسى نام چوبش بد عصا نزد خالق بود نامش اژدها

وقد اضاف الله تعالى الاعمال الى كسب العباد واختيارهم الجزئى الظاهر، فالتنزه عنه بالقول بالجبرتفريط، ونفى تعالى عنهم الاستقلال بالفعل، فالاعتداء عن الكسب الذى هوالتوجه الجازم الى خلق الافعال الاختيارية بالقدرة المستقلة افراط.

---

(١) عبس: ٢٠.

(٢) البقرة: ٣١.

وهكذا حال اتراب الكاملين الذين اقتفوا اثرهم و تجرعوا من فواضل كأسهم واستضاءوا بانوارهم فيسعى نورهم وامامهم بين ايديهم وقد شملتهم اشعته من كل جهة، وعمتهم من كل وجهة، فيخرجون بها من اغشية الظلمات و يفوزون بمقامات عاليات و يغرقون به فى بحار معرفة انوار الحق المتعال **«وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة»**[1] **«الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات اولئك اصحاب النارهم فيها خالدون»**[2].

پس رهی را که نرفتستی تو هیچ | هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
پیر را بگزین، که بی پیر این سفر | هست بس پرآفت وخوف وخطر
تو رعیت باش چون سلطان نه‌ای | تک مران چون مرد کشتیبان نه‌ای
«انصتوا» را گوش کن خاموش باش | چون زبان حق نگشتی گوش باش
کودک اول، چون بزاید شیرنوش | مدتی خامش بود آن جمله گوش
مدتی می‌بایدش لب دوختن | از سخن گویان سخن آموختن
چون گرفتی پیر، پس تسلیم شو | همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن برکار خضر ای بی نفاق | تا نگوید خضر روهذا فراق
ای خنک زشتی که خوبش شد حریف | وایِ گل رویی که جفتش شد خریف
هیزم تیره حریف نار شد | تیرگی رفت وهمه انوار شد
در نمک سارارخر مرده فتاد | آن خری و مردگی یک سو نهاد

قال باب مدينة العلم صلوات الله عليه وآله الطاهرين: الناس ثلاثة فعالم ربانى ومتعلم على سبيل نجاة وهمج[3] رعاع، اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنورالعلم ولم يلتجأوا الى ركن وثيق[4].

ولا تظنن ان كل من يدعى العلم فهو من اهله، او كل من يسرد الالفاظ فهو من ابناء الحقيقة اذ كل متفلسف ومتصوف ومنافق يقدر ان يلفف العبارات المموهة و يجعلها دكانا لمعاشه ووسيلة لعزه وعلاه كما فعل غير واحد **«واضلوا كثيراً وضلّوا عن سواء السبيل»**[5]

---

(١) القيامة: ٢٢.

(٢) البقرة: ٢٥٧.

(٣) الهمج بالتحريک جمع الهمجة و هو ذباب صغير كالبعوضة تسقط على وجوه الغنم والحمير واعينها «منه ره» اقول: لهذه الحاشية تتمة لا تقرء فحذفت.

(٤) نهج البلاغة، باب الحكم: ١٤٧.

(٥) المائده: ٧٧.

چون بسی ابلیس آدم روی هست — پس به هر دستی نشاید داد دست

آنکه تو گنجش توهم می کنی — زین توهم گنج را گم می کنی

فالمبطلون يدعون اللفظ وحده وليس لهم شيىء من الحقيقة والتابعون للائمة الاطهار سلام الله عليهم انما تمسكوا بهم لان لهم تمام الحقيقة و يقدرون ان يفعلوا ما شاوا بما اختصهم به ربهم من اسمائه العظمى و تحققوا به من اظلال صفاته العليا والفعل تمام القوة والظهور تمام البطون. واما المنافقون «فما كان صلاتهم عندالبيت الا مكاءاً وتصدية»[1] فما اكثر الضجيج واقل الحجيج»[2].

وميز بين ورثة الاوصياء والمتمسكين بحبل ولاية خليفة الله الاعظم والمترجين لكلماتهم الطيبة و بين غيرهم من الذين يظهرون الاعتصام باذيال المعصومين وهم براء منهم بالتحقق بما يظهرون والتخلق بما يأمرون وخشية الله فى كل حال.

قال الصادق عليه الصلاة والسلام: الخشية ميزان[3] العلم والعلم شعاع المعرفة وقلب الايمان ومن حرم الخشية لايكون عالماً وان يشق الشعر بمشابهات العلم.[4]

حرف حکمت بر زبان ناحکیم — حله های عاریت دان ای سلیم

گر به دل دریافتی گفت لبش — ذره ذره گشته بودی قالبش

بر در این خانه گستاخی زچیست — گرهمی دانند کاندرخانه کیست

**تكملة فيها تنوير**

ان المتأمل فى ما تلوناه والمستبصر بما قدمناه حق التأمل والاستبصار يعلم علماً قطعياً ان موجودات العالم على قسمين: نور وظلمة وحسن و سيئى وسعيد وشقى وكل يرجع الى اصله و يميل الى مثله ولولم يكن على الفرض ظهور عصيان ولا طاعة فاسنخه النار يميل الى سجين وماحقيقته من النور الى روح و ريحان وجنة نعيم، حتى ان المتكون من مادة لا يعيش ولا يبقى فيها لايناسبها ولا يتغذى مما لا يقاربها، وهذا وجدانى لكل لبيب متأمل.

آنکه او بوده است امه هاویه — هاویه آمد مر او را زاویه

مادر فرزند چوپان وی است — اصلها مرفرعها را در پی است

لكن لما كانت الحقائق لا تظهر الاّ بالرقائق والحكيم المطلق لا يترك بلاهاد و منذريهديهم

---

(١) الانفال: ٣٥.

(٢) الخرائج للراوندى، المطبوع مع الاربعين للعلامة المجلسى ص٢٥٠.

(٣) فى البحار: ميراث

(٤) مصباح الشريعة الباب ٦٥ البحار ٥٢/٢.

الی ما فیه صلاحهم و ینذرهم مما فیه هلاکهم والهدایة لازمة للخلق والایجاد، بل عدم الایجاد رأساً اولی بمراتب من الایجاد بل هدایة «**فالهمها فجورها و تقویها**»[1] واسر احکاما و ابقاها «**لیبلوکم ایکم احسن عملاً**»[2] «**لیمیزالله الخبیث من الطیب**»[3].

| | |
|---|---|
| حق فرستاد انبیا را بهر این | تا جدا گردد از ایشان کفرو دین |
| مؤمن وکافر مسلمان و یهود | پیش ایشان جمله یکسان می نمود |
| بود نقد وقلب در عالم روان | چون جهان شب بود وما چون شب روان |
| تا برآمد آفتاب انبیاء | گفت ای غش ذوب شو صافی بیا |
| دشمن روز نداین قلابکان | عاشق روزند این زرهای کان |
| حق قیامت را لقب زان روزکرد | روز بنماید جمال سرخ و زرد |

«**کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین ومنذرین**»[4]:

فان کان لک مملوکان تعلم بحسن سریرة احدهما وتحلیه بملکات مرضیة واخلاق فاضلة وسوء سریرة الآخر وتحققه بملکات رذیله واوصاف دنیة فانهما مع تلک الحال ولولم یعملا عملاً ولم یصدر بعد منها اثر من آثار جبلتها و رشحات خصیصتها، فالاول منها مقرب ومطلوب لک والآخر مبعد متنفر عنه، وان علم عاقل بمثل ما علمت منهما لایعیر علیک فی ذلک و لا یسألک عن تحبب احدهما الیک و تبغض الاخر، لانه یعلم انک عامل معهما بمبادی آثارهما والمبدء اقوی من الا ثر واصله ومعدنه، لکنک من باب اللطف والتفضل تمهل المسیء منهما و تقرر دستوراً و تمهد احکاماً تبین بها ما فیه صلاحهما وفی ترکه هلاکهما وتقدرهما علی العمل بها والجری علی حسبها بجلب الاسباب اللازمة لتلک الاعمال المطابقة لذلک الدستور فیظهر حینئذٍ ما هما علیه من حسن السریرة و سوءها فتعامل حینئذٍ مع کل بما ظهر منه من الطاعة والعصیان لئلا یزعم المسیء انک رجحت المحسن علیه من غیر موجب للترجیح.

فکذلک تقدیرالجاعل الحق العصیان للعاصی باقداره علی ذلک و تهیئة الالات اللوازم له وعدم منعه عنه وقضاوه علیه لعلمه تعالی بانه لایختار الا ذلک لخباثة طینه مع تبیینه له سبیل الرشد وطریق الغی بآیات ظاهرة وشواهد قائمة لا یوجب جبراً ولا تفویضاً بل هو معاملة مع العبد بما یقتضیه ذاته مع مزید التفضل.

نعم لوکان تعالی قد قدر له ما هو خلاف مقتضی سریرته وحقیقته او جعله فرضاً بحیث

---

(۱) الشمس: ۸

(۲) الملک: ۲

(۳) الانفال: ۳۷

(٤) البقره: ۲۱۳.

**لامدخلية لاقداره تعالى و تقديره وقضائه فى افعاله، فالاول ملازم للاول، والثانى للثانى.**

فى نهج البلاغة عن اميرالمؤمنين عليه‌السلام حين ذكر عنده عليه‌السلام اختلاف الناس فى الخلق والخلق: انما فرق بينهم مبادى طينتهم وذلک انهم كانوا فلقة[1] من سبخ ارض وعذبها وحزن تربة وسهلها على حسب قرب ارضهم يتقاربون وعلى قدر اختلافها يتفاوتون[2].

وفى الكافى عن ابى عبدالله عليه‌السلام: من زعم ان الله يأمر بالسوء والفحشاء فقد كذب على الله ومن زعم ان الخير والشر بغير مشية الله فقد اخرج الله من سلطانه، ومن زعم ان المعاصى بغير قوة الله فقد كذب على الله ومن كذب على الله ادخله الله النار.[3]

وفيه ايضاً فى حديث طويل عنه عليه‌السلام: ان الله تعالى لم يجبر احداً على معصيته، ولا اراد ارادة حتم الكفر من احد، ولكن حين كفر كان فى ارادة الله ان يكفر، وهم فى ارادة الله تعالى وعلمه ان لايصيروا لى شيىء من الخير.

قال السائل: اراد منهم ان يكفروا؟

قال عليه‌السلام: ليس هكذا اقول ولكنى اقول علم انهم سيكفرون فاراد الكفر لعلمه فيهم و ليست هى ارادة حتم بل ارادة اختيار.[4]

وقال الله تبارک وتعالى: **«وكل يعمل على شاكلته»**[5].

**«و ذلک بما قدمت يداک»**[6].

**«نحن قسمنا بينهم معيشتهم فى الحياة الدنيا»**[7].

**«قل ان الامر كله لله»**[8].

**«فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات باذن الله»**[9].

**«و يوم ندعوا كل اناس بامامهم»**[10].

---

(١) الفلقة كالقطعة وزناً و معناً، منه ره.

(٢) خطبة ٢٢٩ طبع مصر.

(٣) الكافى ١٥٨/١.

(٤) الكافى ١٦٢/١.

(٥) الاسراء: ٨٤.

(٦) الحج: ١٠.

(٧) الزخرف: ٣٢

(٨) آل عمران: ١٥٤.

(٩) فاطر: ٣٢.

(١٠) الاسراء: ٧١.

«و جعلناهم ائمة يدعون الى النار»[1].

«ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه»[2].

«و على الاعراف رجال يعرفون كلاً بسيماهم»[3].

«ولقد ذرأنا لجهنم كثيراً من الجن والانس»[4].

«فاما من طغى وآثر الحياة الدنيا فان الجحيم هى المأوى واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هى الماوى»[5].

«كلاً نمدّ هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربك»[6]

«وما خلقنا السموات والارض وما بينهما لاعبين»[7].

«وما ربک بظلام للعبید»[8].

«ایاک نعبد وایاک نستعین»[9].

پس در آن کاری که میل استت بدان / قدرت خود را همی بینی عیان

در هر آن کاری که میلت نیست خواست / اندر آن جبری شوی کاین ازخدااست

هر که جبر آورد خود رنجور کرد / تا همان رنجوریش در گور کرد

پایه پایه رفت باید سوی بام / هست جبری بودن اینجا طمع خام

پای داری چون کنی خود را تو لنگ / دست داری چون کنی پنهان تو چنگ

سعی، شکر نعمت قدرت بود / جَبر تو، انکار آن نعمت بود

شکر نعمت، نعمتت افزون کند / کفر، نعمت از کفت بیرون کند

گر توکل می کنی درکار کن / کسب کن پس تکیه برجبار کن

جبر چه بود بستن اشکسته ای / یا به پیوستن رگ بگسسته ای

بل قضا حق است وجهد بنده حق / هین مباش اعور چو ابلیس خلق

هذا ما وفقت برسمه فى هذه الورقات، ولعل الله تعالى يجعله ذخيرة ليوم الميعاد، والله ولى

(١) القصص: ٤١.

(٢) الانعام: ٢٨.

(٣) الاعراف: ٤٦.

(٤) الاعراف: ١٧٩.

(٥) النازعات: ٣٧ - ٤٠.

(٦) الاسراء: ٢٠.

(٧) الدخان: ٣٨.

(٨) فصلت: ٣٦.

(٩) سورة الفاتحة.

الحق وهو يهدى السبيل والحمدلله كما هو اهله وصلّى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين سنة ١٣٣٥ هـ ق.[1]

---

(١) تم استنساخ هذه الرسالة وتصحيحها وتخريج منقولاتها فى شهر ربيع المولود سنة ١٤٠٥ هـ ق وانا العاصى رضا الاستادى عفى الله عنه وعن والديه بحق محمد وآله الطاهرين.

یکی ازرسالههای سودمند درمبحث امامت ، رساله ، " نورالهدایه " تالیف ملا جلال الدین دوانی ( ۸۳۰ ــ ۹۰۸) است . این رساله درسال ۱۳۱۱ هـ ق ضمیمه کتاب " الخصائص " این بطریق وپس ازآن تاریخ بخشی ازآن درکتاب " آثارالعجم " مرحوم فرصت شیرازی چاپ شده است .

ازآنجاکه مرحوم آیة الله حاج میرزا احمد آشتیانی هم به این رساله توجه داشته درد وکتاب ازکتابهای خود یعنی " نامه رهبران " دربخش امامت و" لوامع الحقائق " نیز دربخش امامت قسمتی ازاین رساله رانقل کرده است .

مادراینجا برای اینکه فارسی زبانان ازاین مجموعه بی بهره نباشند رساله یادشده راازروی چاپی که توسط دانشمند معظم ونویسنده ارجمند حجة الاسلام و المسامین جناب آقای حاج شیخ علی دوانی درسال ۱۳۷۵ هـ ق انجام شده بضمیمه این مجموعه چاپ میکنیم امید است مورد عنایت مقام ولایت قرارگیریم . بمنه وکرمه

# کتاب نور الهدایه

## فی الامامه

## للمولی المحقق جلال الدین الدوانی

قدس سره

## بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حقیقت حمد مختص بجناب حضرت وجودیست که وجوب ووحدت وحیات وعلم وقدرت واراده وسایر صفات کمالیه درمرتبه ذات سرمدی الصفات اوست. ومستحق افضل صلوات واسطه فیوضی است که افراد مخلوقات ارضی وسماوی وروحی وعقلی داخل نبوت مطلقه آنند. تقدست ذاته صلی الله علیه وآله وعلی اصحابه التابعین! الذین هم فی مرتبة الیقین کسائر الانبیآء السابقین صلوات الله علیهم اجمعین.

**وبعد** - پابند زنجیر امتداد زمان، مرکز دائره حدثان، گرفتار چارمیخ ارکان، که اسمش چون سیمای عنقا برشاخسار نابود در طیران

است معروض میدارد که این لاشی تا بحدیکه آنچه معنی عقل و تمیز است درنیافته بود ، بمحض تقلید خود را صدیقی انگاشته تصدیق باصول وفروع دین محمدی داشت . در معتقدات تقلیدیه چنان راسخ گشته که تشدد و تعصب را از جمله جهاد اکبر می پنداشت و با این مرض نفسانی که جهل مرکب عبارت از آن است مطالعه کتب درایه وروایت میکرد تا آنکه نوبت تصفح بصحاح سته که محدد جهات سته ملت سنیان است رسید ودرآنجا حدیثی دید در تعریف عقل باین الفاظ که هو نور یتمیز به الحق عن الباطل و درمعنی این کلام بلاغت انجام چون اندیشه تمام نمود خود را مخاطب ساخته و گفت ای نفس اِن معتقداتی که داری و میدانی که حق و مطابق معنویت واقع است ازروی تمیز عقلی است یا بمحض تقلید ؟

نفس جواب داد که اگرچه تقلید است اما ناشی است ازامر تحقیقی و تمیز عقلی و براین دعوی دلیل گفت : که من مقلد فلان مجتهدم در معتقدات خود وجمله معتقدات او حق است زیراکه ناشی است از تمیز عقلی پس معتقدات من همه حق باشد وصورت این استدلال اگرچه در اول حال بحلیه کمال آراسته پنداشت لکن چون بمیزان عقل (تامل) درآورد وزنی نداشت پس بازخود را در پله معارضه انداخته از نفس پرسیدم که اعتقاد تو درحق مجتهد چیست ؟

تواند بود که خطائی در معتقدات خویش ازاو واقع شود یا نه؟ نفس اختیار شق اول کرد پس بدو گفتم که بدین تقدیر دلیلی که برای حقیقت معتقدات خویش ترتیب دادی حق نباشد چه هر که واقع الخطا باشد جمله معتقدات او یقین نشاید کرد که برصواب ومطابق واقع باشد واین قیاس منتج این است که جمله معتقدات مقلد حق نباشد ونیز برتقدیر حقیقت دلیل مذکور لازم

آیدکه معتقدات هرمات ودینی حق باشد بعین جریان دلیل مذکور .

پس نفس از جواب عاجز آمد وجوش وخروشی که داشت وچون شعله سرکشی میکرد فرونشست وازپای درآمد ومراچون صورت فانوس خیال سرگردان دادی بتحیر وتفکر . نمود پس دست بکلام هادی المضلین زدم وبجهت استشفای مرض حیرت فال گشودم .

صورت آیه کریمه (وجاهدوا فی الله حق جهاده) دردیده رمد کشیده جانمود پس نظر کردم بتفاسیر محققین که دربیان این آیه فرموده بودند فهمیدم که حکم آیه مذکوره عام است مرهر بالغی وعاقلی را علماً وعملا .

وچون رخصت ضمنی درحق اجتهاد یافتم پس کتب محققین اشاعره ومعتزله وفلسفه وامامیه وصوفیه وتفاسیر واحادیث مختلفه الروایة راجمع نموده راه دیدو بازدیدبر ابنای زمان که غولان طریق یکدیگرند بستم وخود را از لباس هرمذهب عریان ساخته درکنجی نشستم و خود را مرکزی دانستم پرگاروار برصفحات صحف مذکوره برسبیل تسویة النسبة سیر و دورمیکردم وطریق سلوك می پیمودم تاآنکه نقطه آخر دایره بادل رسید وازتتبع وتصفح کتب معقوله ومنقوله مستغنی گردیده واکثرمسائل معقوله ومنقوله رامتناقض یکدیگر دیدم الاچند مسئله که برحقیقت آن متفق یافتم انبیاء و اولیا وحکما وعلما وکافه عقلارا .

یکی ازآن آنست که چون دو قول متناقض بر گوش صاحب هوش گذرکند واجب است که هریك ازآن را راجع بعقل ساخته بمیزان عقل سنجد پس معنی هردوقول را که موافق حکم عقلی وبرهان یقینی یابدبنابر وجوه ترجیح آنرا معتقدخود سازد .

وقول دیگر راکه نقیض اوست مؤل ساخته راجع با ول کند مانند آیه یدالله

الخ که مناقض آیه تنزیه است واجب است که مؤل سازد بآیه تنزیه که عقل صحیح بآن حاکم است. وهمچنان در احادیث وروایات دیگر .

پس چون این مسئله متفق علیه را معقول خود کردم از سعی خود مشکور گشته همین یك اصل را قانون ساخته اصول وفروع خودرا درست نمودم و هرخار شبهه که در پای تردد ریشه دوانیده بود ، از بیخ بر کندم وتفصیل شبهاتی که باعث تردد این هیچمدان بود بنابر مسئلت والحاح بعضی ازعزیزان که در اکثر مسائل معقوله ومنقوله بهنگام مباحثه ومذاکره بچشم انصاف می دیدند بتحریر در آورده بر سبیل امانت بایشان سپردم بعد ازاخذ مواثقی که افشا نکنند و اهلیت نموده از نظر نا اهل که مورد آیه کریمه (وعلی ابصاره غشاوة) اند پوشیده دارند. چه این طایفه متعصبه متکبره که مجوس سرای سجین را باآنها شرکت ترتیب وشرکت مذهب است ازبقیه آن جماعتند که بحسب ظاهر اظهار کلمات قدسیه با پیغمبران و امامان و حکیمان معاندت نموده واخراج ایشان را از اوطان بل مبادرت بر قتل ایشان را عین صواب میدانستند .

ازنورالمبین وهادی المضلین امیدوار است که این رساله که مسمی است بنورالهدایة موجب مزید تنویر بصیرت مستبصرین گردد . وهاانا الشرع فی الشبهات ودفعها **منها**

فی وجود واجب الوجود زیرا که جمعی را باین اعتقاد یافتم که وجود واجب الوجود زاید است بر ذات وصفات . وگروهی را بر آن دیدم که وجود حق عین حقیقت اوست عزوجل . پس بچشم قانون مذکور درصورت مقالات هردو طایفه نگریستم ، دیدم که متفقند در معنی وجود چه آن نزد هردو عبارت است ازچیزیکه شیئ بآن مصدر آثار باشد . پس از فرقه اولی مسئلت نمودم که بر تقدیر زیاده، وجود ایشان را برست ثابت، علت موجده آن چیست ؟

جواب گفتند که علت وجود حق ذات مطلق اوست.

دانستم که انکار عینیت وجود سبحان بمحض لسان است بحسب صحة وجدان و بر این معنی اشاره نموده ام در تعلیقات عقائد عضدیه فهم من فهم ! !

وچون بحسب قانون مذکور حکم بحقیت طایفهٔ دوم نمودم ، پس در آیات واحادیث که طایفهٔ اول برای اثبات مذهب خود آورده بودند بتأویل پرداختم و خودرا از تقلید بیگانه ساختم.

**منها** - فی رؤیة الوجود - بعضی از آیات وروایات دیدم که ظاهر الدلاله اندبر اینکه حق تعالی تواند که مرئی باشد و بعضی از آن یافتم که نصوص اندبر اینکه نتوان دید . پس آیات مختلفهٔ الدلالة را بمیزان قانون مذکور سنجیدم دانستم که حق تعالی مجرد است . ومتحیز وذووضع نیست. بری است ازحس بصری پس آیات اولی را تأویل نمودم واعتقاد خود را درست کردم واز تقلید باز رستم ومنها - فی مخصص افعاله تعالی ومرجحها فی الصدور عنه تعالی مذهب اشاعره وطایفهٔ ازعوام متکلمین را بر آن یافتم که اراده اوعزوجل مرجح افعال اوست وصوفیه وحکما ومعتزله وجمعی ازمحققین متکلمین را بر آن یافتم که باتفاق قائلند بر آنکه مخصص صدور فعلی دون فعلی از فاعلی علی الاطلاق اختلافات استعدات محصولات است .

پس اقوال وروایات هردوطایفه رابمیزان قانون مذکوردر آوردم و ازفرقه اول پرسیدم که مرجح صدورافعال حق غیر از تعلق اراده ، گرفتم که تعلق اراده باشد ، اما حدوث تعلق اراده را مرجح چیست ؟

محققین ایشان بدوطریق جواب فرمودند :

اول آنکه مرجح صدور ؛ تعلق اراده خواهد بود که حدوث تعلق اراده مقدم باشد بر آن، وعلی هذاالقیاس . وبدینطریق اگرچه تسلسل لازم آید

امادر اعتباریات است وتسلسل دراعتباریات وذهنیات محال نیست .

پس از ایشان سؤال کردم که این تعلقات ازقبیل اعتباریات و مخترعات محض اند یاازقبیل موجودات نفس الامری ؟

جواب فرمودند که چون هرحدوث تعلق در نفس الامر، مرجح حدوث تعلق دیگر است روا نبود که از جمله مخترعات محض باشد پس برسبیل الزام گفتم بایشان بر تقدیر چه جواب شما تمام باشد که تسلسل در امور نفس الامری نزد شما حق باشد وحال آنکه بمذهب شما چنین نیست .

با آنکه مراکلامی است حقیق در تعلیقات تجرید و در تعلیقات عقاید عضدیه که مبطل تسلسل است مطلقاً چه در امور خارجه و چه در امور نفس الامریه ذهنیه

طریق دوم آنکه مرجح حدوث تعلق اراده تواند بود که ذات اراده باشد و ترجیح بلامرجح نزدما باطل نیست بل محال ترجح بلا مرجح است وچون در این طریق نگریستم دانستم که این جواب یا برسبیل جهل است اگر ندانستند که ترجیح بلامرجح مستلزم ترجح بلامرجح است یا بر طریق عناد اگر استلزام مذکور را دانسته باشند پس دل بر مذهب ثانی بستم و از تقلید باز رستم.

ومنها فی حدوث العالم وقدمه - بباید دانست که در اطلاقات حکما و متکلمین استعمال لفظ حدوث بر سه معنی است: حدوث ذاتی و حدوث دهری و حدوث زمانی- حدوث ذاتی عبارت است از فعلیت ماهیت و موجودیت بعد از هلاك و معدومیت وی در ملاحظه عقل نه در خارج . واین معنی شامل است جمیع موجودات ممکنه را وحدوث دهری عبارت است از فعلیت ماهیت بعد از عدم واقعی (بعد از نفی واقعی صریح) که متصف بکمیت باشد . و نزاع در میان بعضی حکما و متکامین که واقع است در این مسئله نه بحسب معنی اول ، چه حکما نیز قائلند و معتقدند باینکه عالم حادث است بحدوث ذاتی

ونه بحسب معنی ثالث ، چه این نزاع مابین عقلاست وعاقل مرتکب این امر نمیشود که وجود عالم باجزائهٔ مسبوق بعدم زمانی باشد . با آنکه زمان نیز جزئی است از اجزاء عالم .

پس نزاع بحسب معنی ثانی است ومتکلمین ومحققین حکماء بر آنند که وجود عالم مسبوق است بعدم صریح خارجی وسایر حکما بر آنند که وجود انواع اجزاء عالم نتواند که مسبوق بعدم خارجی باشد .

وگویند این قول مستلزم آن نیست که عالم ازحد امکان بر آمده یا بسرحد قدم ذاتی که مختص بجناب سر مدی الوجود است بگذارد. چه قدیم ذاتی وسرمدی الوجود آنست : که وجود مقدس وی منزه باشد از مسبوقیت عدم بهر نحویکه باشد . وعالم اگر چه مسبوق بعدم صریح نیست اما مسبوق بعدم ذاتی است بحسب ملاحظهٔ عقل . پس قدیم ذاتی سرمدی الوجود نباشد .

**بعد** ـ ازتمهید مقدمهٔ مذکوره معروض میدارد : که چون درادلهٔ عقلیه ونقلیه فریقین نظر کردم دیدم که محققین هردو طایفه معتقدند که فاعل وجاعل عالم واجب الوجود است عزوجل . وتقدم واجب بر کل اجزاء عالم ذاتی است . پس ازحکماء مذکوره سؤال نمودم که آیا واجب الوجود در نزد شما ذاتی سوای وجود خارجی هست؟ یاذات مقدسی اوعین وجود عینیست باتفاق در جواب اختیار شق ثانی نمودند وگفتند ازاین سبب است که ذات مقدس وی محال است که بعینه در ذهن درآید وقوه علمیه ممکنات عین اورا تعلق گیرد . چه علم عبارت از حصول ماهیت شیی است درعقل ، بحیثیتی که آن شیی معری از وجود وتشخص خارجی باشد ، وتعریه ذات واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم ومحال است .

پس تعقل او بعینه محال باشد ، پس بحسب معیارقانون عقل دانستم که عالم حادث است بحدوث دهری ، زیرا که عالم درمرتبه ذات واجب الوجود که عین وجودخارجی است معدوم است باتفاق . پس وجودعالم باجزائه مسبوق است بعدم خارجی واین عین مطلوب است چه حادث دهری نمیخواهیم الا انکه مسبوق بعدم خارجی باشد یعنی ان عدم مسبوق بکمیت باشد ازتقلید رستم و بتحقیق پیوستم و منها ـ فی عصمة الانبیاء عن الخطاء والعصیان ای فی وجوبها وعدمها وتحریر مذاهبی که موجب شبهه بود خواهدنمود بعدازتمهیدمقدمهٔ نافعه که متفق علیه کافهٔ صوفیه وحکماء اسلامیه ومحققین کلامیه است

وآن اینست که افتقار ماهیت ممکن بجناب حضرت واجب الوجود درمراتب کمال باشد نه درمدارج نقصان چه اصل این مدارج نقص راعدم سبب وباعث است واین صفت نقص ازلوازم ذات ممکن است ازسبب صفت بسیط عدم وذات شی در لوازم خویش محتاج بغیر نیست که تابع وجود آن شیی اند بخلاف مراتب کمالیه که ممکن دراستحصال کمال مفتقراست بغیری که صاحب صفات کمالیه بل عین او باشد وصاحب چنین صفات واجب الوجوداست عزوجل .

پس احتیاج ماهیت ممکن بسوی واجب متعال بروجه استحصال کمال بود وظهورمراتب کمال وصدور آنها ازواجب بی مثال درافراد عالم شدت وضعف بحسب تفاوت استعدادایشان است قبولا وشاناً

وازاینجا معلوم شد که ازفاعل مطلق چیزی صادرمیشود که ذات معلول مفتقربان ومستعدبان باشد . کما وردفی التنزیل لااکراه فی الدین

پس هرچه درعالم موجوداست کمال اوست زیرا که صدوراین امر که در عالم است بآن وجه است که معلول بدان مفتقراست .

وافتقار آن بر وجه استحصال کمال است چنانچه گذشت و بدین سبب تصریح فرمودند که توجه بکمال و نظام کل از مقتضیات حقیقت عالم است وچون در عالم اجزاء راداد وستد وفعل وانفعال درافعال ارادی و طبیعی است پس اقتضانموده معلمی راکه انواع عالم بتعلیم اوازحدافراط وتفریط باز آمده نظام و کمال عالم که متوجه آنست باقی ماند وچون کمال یا طبیعی است که شرط اصول آن طبیعت است ویاارادی که شرط تحقق آن ارادهاست ویا قسری که مانع ارادهاست ویا صناعی است که تابع صنعتست

پس ازمبدأ فیاض فائض گردید معلمی که در حفظ کمال که در حقیقت نظم عالم متوجه بر آنست خطانکند وآن طبیعت حفظش بااواست

و همچنین مبعوث فرمود معلمی دیگر که دراستحصال کمال ارادی وتفهیم طریق محافظت آن مخطی نباشد چه صدور هرچیز ازواجب الوجود بر وجه افتقار معلولست چنانچه فیماسبق ذکر یافت وافتقار معلول که طبیعت نظام کل است بسوی معلمی مرجوعست که بتعلیم او بکمال ارادی برسد و این کمال بااو باقیماند.

وتعلیم چنین کمال ازمعلم مخطی مفقود باشد. پس معلم طریق اکتساب این کمال که درافرادانسانی مسمی به نبی است اگر مخطی باشد لازم آید صدور امری از واجب الوجود لاعلی وجه افتقار المعلول الیه واین خلاف عدالت الهیست که عبارت از موافات نمودن فیض اوست مر مقتضیات مستعده را پس باید که معصوم باشد ازمراتب صدور خطیئات عمدی و سهوی پس قوای علمی وعملی وفعلی چنین معلمی حجت تواند بود نزد عقل واگر جائز باشد که خطا ازاو صادر باشد معتمد علیه عقلا نتواند بود واین خود موجب فقدان غرض از بعثت انبیاست نزد عقل واین محال است

و از آنچه گفتند حافظ عصمت انبیا حفظ حفیظ است عز و جل که نفوس و قوای ایشان را از ارتکاب خطیئات کمال تبری داده منشا این حفظ محض اراده حق تعالی است.

بلی چون در نفوس قدسیه ایشان استعداد فعلیه خطا از روی اراده مفقود بود بنابر آن ایشان را بوصف عصمت آفریده واگر نه شرط صدور امور از حقتعالی استعدادات ذات ایشان باشد بل بمحض اراده حق باشد . بر گزیدن فردی از افراد انسان دون دیگری و باقی داشتن در مرتبه عصمت و عدالت تا بتبلیغ احکام کما هو حقه قیام نماید مستلزم ترجیح بلا مرجح باشد کمالا یخفی.

و بعد از آن تصویر این مقدمه تحریر مینماید که طایفه‌ای بر آنند که جایز است وقوع خطا و عصیان از پیغمبران و امامان وطایفه‌ای بر آنند که جایز نیست اصلا از نبی و نایب حقیقی سهوی و خطائی بوقوع آید و مستندات فریقین نزد قانون عقل بردم دانستم که ارتکاب نمودن بمذهب اول مستلزم است که تواند نبی شخص باشد که برقول وفعل او اعتماد نباشد تواند بود که شایسته خلافت الهی عاصی وظالمی باشد وحال آنکه موافق قانون عقلی در تنزیل وارد است که لاینال عهدی الظالمین .

پس از اینطریق بر گشتم وقدم در مسلك ثانی گذاشتم و آیات وحدیثی که طایفهٔ اول مستند خود ساخته بودند تأویل نموده از تقلید باز رستم و بتحقیق پیوستم و **مخفی نماند** که عقل صحیح اگرچه مستقل است در اثبات نبوت و در آنچه نبی باید معصوم باشد وافضل اهل زمان بود ، تا تفضیل مفضول بر فاضل لازم نیاید و حاکم محکوم نگردد . و در آنکه صاحب نفس قدسی و متصرف در اجزاء عالم باشد .

امااینکه این پاینده باشدیا نباشدعقل در آن مستقل نیست واستدلال نمودن بر مطلب مذکور موقوف است بر اخبار مخبر صادق تابر مقصد استدلال نماید .

باین طریق ، که باین مطلب خبر داده مخبر صادق وخبر اوحق است ؛ پس این مطلوب حقست . پس رسید که تصدیق نمودن باینکه دین حضرت سرور کائنات وخلاصه موجودات ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پاینده وباقیست ، باستمداد خبر صحیح باشدمثل قوله تعالی : و خاتم النبیین" یعنی ختم همه پیغمبران باوشده . پس آنحضرت بعداز تمام انبیا باشد وبعد ازوی نبی نباشد .

پس دین مبین او منسوخ نشود زیراکه نسخ شریعت پیغمبری نشود مگر بارسال پیغمبر دیگر وثابت شده که بعداز وی پیغمبری نیست وباید دانست که بقاء دین واحکام شریعه بین الناس بعداز خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم نه آنستکه باقی باشد همین در کتاب یادر لوح یادرعلم الله تعالی تنها .

چه باین معنی دین هر پیغمبری باقیست . بل بقاء این ، عبارت از آنکه احکام آن درمیان افراداست کلاوبعضاً معمول ومتداول باشد . پس باید بعداز نبی کسی از استادان باشد که دررسانیدن احکام دین خطانکند . چه اگر مخطی باشد . احکام دین تبدیل یابدپس باید آنکس مانند نبی معصوم باشد تاعقلا بر قول او اعتماد کنندچه غیرمعصوم که جایز الخطاست اعتمادرانشاید . وباید که صاحب نفس قدس باشد تابحسب استعداد ذاتی ازابتدا وجودتاآخر حال اورا واجب متعال درمرتبه عصمت محفوظ دارد وباید که افضل اهل زمان باشدتا تفضیل مفضول لازم نیاید که نزد عقل صحیح . صحیح نیست کمالایخفی .

بعد ازتصویر مقدمه مبرهنه تحریر مینماید که‌علماءامت محمد صلی الله علیه وآله وسلم

اگرچه اتفاق‌دارند به آنکه بعد از نبی باید امامی و خلیفه باشد در میان امت تامعلم مسائل علمی وعملی ومروج‌احکام دینی و دنیوی باشد و دین نبی‌رانشر کند وباقی‌دارد . امااختلاف نموده‌اند که‌استحقاق در کدام شخص از امتان فی‌نفس‌الامر متحقق‌باشد . رأی جمعی بر آن قرار گرفت که‌خلیفهٔ برحق بعدازنبی صلی الله علیه وآله وسلم ابی‌بکربن ابی‌قحافه‌است وبعد ازوی عمربن‌الخطاب و بعداز وی‌عثمان‌بن‌عفان وبعدازوی‌علی‌بن ابیطالب و جمعی بر آنند که خلیفه برحق بعد از پیغمبر بلا واسطه غیرعلی‌بن ابیطالب کسی نیست ، و بعداز وی امام‌حسن وبعد ازوی امام حسین وبعداز وی امام زین العابدین و بعد از وی امام محمد باقروبعد ازوی امام جعفرصادق ثم موسی‌الکاظم ثم علی بن موسی ثم‌محمدالتقی ثم‌علی‌النقی ثم‌الحسن‌العسکری ثم‌المهدی‌الهادی‌القائم بالحق صلوات‌الله علیهم اجمعین .

واگرچه‌اختلاف درمیان‌اسلاف درتعیین خلیفه بسیاراست امابحسب اقوال معتدبه حق‌دائراست میان مذهبین مذکورین . و در کتب هردو فرقه براثبات مدعاء خویش اقوال واستدلال‌زیاده از آن‌دیدم که بتحریر تواندرآورد . ولکن‌چون‌اقوال‌هردوطایفه راپیش‌قانون عقلی بردم‌حکم نمود که‌خلیفه نبی‌انموذج‌اوست. باید که‌اشبه باو باشد ، درکمالات‌علمی وعملی ونفسی‌وروحی‌وبایدکه‌صاحب‌نفس‌قدسی‌باشد تابحسب استعداد ذاتی ازابتداء تکوین تاآخر ؛ درکمال عصمت باقی ومحفوظ‌ماند وقول اوبلااحتمال عقلی‌حجت و دین نبی بحال‌ماندوچون ازتتبع کلمات متفق علیه ومختلف‌فیه دانسته‌بودم که‌کمالات‌علمی وعملی‌امیرالمؤمنین بحدی

است که پیغمبر خدا بموجب امر الهی اورا در مرتبهٔ نفس خود دانسته ، چنانچه آیهٔ مباهله بآن ناطق است؛ حیث قال الله تعالی : قل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم الایة . چه باتفاق مفسرین مراد از انفسنا حضرت مرتضی علی است چنانچه مراد از ابنائنا و نسائنا حسنین وفاطمهٔ زهراءاست .

ودانسته بودم که نفس شریف ایشان قدسی وعلم ایشان لدنی است . بحدی که در وقتیکه بمشیمه رحم ام خود فاطمه بنت اسد بودند چون حضرت سید البشر فاطمه را میدیدند فاطمه بی اختیار ازجای خود بر میخاست . وچون از حقیقت حال او استفسار مینمودند همین؛ میفرمود که هر گاه حضرت سید البشر رامیبینم جنین که در رحم من است حرکت میکند که قیام نماید وچون آنحضرت ازطرفی بطرف دیگر حرکت میکند جنین مذکور نیز حرکتی میکند که میدانم که روی بآن طرف که حضرت توجه کرده اند آورده !!

اکثر علمای اهل سنت وجه آنکه ایشان راکرم الله وجهه میخوانند همین معنی نوشته اند پس دانستم که ایشان را حالت ومرتبه جناب نبوی منکشف بوده درحالتیکه تولد نیافته بودند واین ازخواص نفس قدسی است بخلاف خلفای ثلاثه مذکوره ! چه ایشان باتفاق مخبرین اولین وآخرین مشرك بودند ومدتهای مدید در بت پرستی ودر اموری که بحسب عقل صحیح حرام است صرف نمودند وبعداز آنکه درصدداین آمدند که بشرف ایمان مشرف شوند بمجرد قول جناب مصطفوی وبمحض دلیل عقلی ایشان ایمان نیاوردند وبتوحید الهی قائل نشدند وبعداز ملاحظه معجزه گردن نهادند وایمان آوردند و بعد از آنکه ایمان آوردند در امور دین غلطها میکردند !

واعتراف بر آن مینمودند چنانچه حدیث . لولاعلی لهلك عمر اشهر از آنست که کسی بیان نماید که در محلش فرمودند. از این معلوم شد که استعداد نفس ایشان در مرتبه بعض اوساط ناس که مرتبه علمای اسلامیه است مثل لقمان و بقراط و افلاطون وارسطو هم نبوده چه در کتب منفق علیه مکتوب است که ایشان بعقل خود توحید الهی رادانستند وایمان آوردند واصلا بت پرستی راضی نشدند.

بل بعضی ازایشان رابرمنع ازبت پرستی بدرجه شهادت رسانیدند و جمعی از ایشان که مرتبه استعداد اوساط ناس نبود درمرتبه اعلاء ناس که انبیااند بطریق اولی نباشد تابمرتبۀ حضرت خیرالبشر که افضل انبیاء است چه رسد .

پس بیقین دانستم که خلیفۀ برحق بعدازنبی مطلق ﷺ امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و بعدازایشان امام حسن و بعدازایشان امام حسین الی المهدی الهادی علیهم السلام که در تحقق صفت عصمت ایشان احدی انکارندارد.

وچون معصوم باشند مستحق امرخلافت نبوی باشند و بی وجودایشان آنچه غرض ازخلافت که بقاء دین محمداست صورت نبندد

پس ازتقلیدرستم وبتحقیق پیوستم وصاحب فتوحات مکی (محی الدین عربی) قدس سره این دوازده امام را تعبیر بدوازده قطب کرده‌اند.

درباب ثالث وستون واربعمأته (٤٦٣) دراین باب بعد ازتعریف قطب اشاره بل تصریح نموده که بیان تبلیغ حکم الهی بنیابت جناب مصطفوی درابی بکر بن ابی قحافه نبوداگر چه صاحب مدارج عالیه بودوما عبارت آنراه جهت تسلی عوام وخواص بالفاظها بیاوریم تاشمه‌ای ازمنزلت امیر

المؤمنين ﷺ كه‌درعبارت ايشان‌تعبير بقطب‌اول است‌معلوم گردد . حيث قال : وهذاالقطب الاول‌على قدم‌نوح ﷺ له‌سورة‌يس وهواكمل الاقطاب حكماًجمع الله له‌بين الصورتين : الظاهرة والباطنة‌وكان‌خليفة فى‌الظاهر بالسيف وفى الباطن بالهمة ولوكان‌ثم‌قطب‌على‌قدم محمد لكان هذا القطب الاانه‌ماثم على‌قدم‌قطب‌وهذاالقطب‌منازله‌عندالله‌على‌عدد آيات‌هذه‌السوره ، والقطب الاخير نائب‌الحق كماكان اميرالمؤمنين نائب‌محمد فى‌تلاوة سورة برائة‌على اهل مكة وقدكان بعث‌بها ابابكر ثم‌رجع‌عن ذالك‌وقال :

لايبلغ‌عنى‌القرآن الارجل من‌اهل بيتى‌فدعا بعلى‌فامره فلحق‌بابيبكر فلماوصل الى‌مكة حج‌ابوبكر‌بالناس وبلغ‌على بن‌ابيطالب‌الى‌الناس‌سورة برائة‌وتلى عليهم‌نيابة عن‌رسول‌الله ﷺ . وهذامما‌يدلك‌على صحة‌خلافة ابيبكرالصديق ؛ ومنزلة على‌بن‌ابيطالب وامااحال هذاالقطب فله‌التاثير‌فى العالم‌ظاهراً وباطناًشيد الله به هذاالدين‌اظهره بالسيف‌واعصمه من‌الجور فحكم بالعدل الذى هو حكم الحق فى النوازل وربما يقع فيه‌من خالف حكمه‌من اهل المذاهب مثل الشافعية والمالكية و الحنفيه و الحنابله . وانهم‌واعندالله بلاشك‌وريب‌وهم لايشعرون .

**سئوال** - اگرچه‌خلفاى ثلاثه‌درابتداى امرمرتكب قبايح‌ميشدند اماچون بدرجه‌ايمان رسيدند عملهاى‌محموده نمودند ، كه‌موجب كثرة ثواب‌بودوواجب الوجودبطريق جزاالعطا فرموده‌ايشان راالستعدادخلافت وثانى‌حال كه‌خليفه شدندبر حق‌باشند .

**جواب** - سخن‌ما دراين‌رساله موافق‌قانونى است‌كه‌عقل‌صحيح آنراقبول‌كرده ونزدعقل صحيح حديث كثرت ثواب مشكوك فيه‌است ، چه‌دراثبات اين(كثرت ثواب) درايشان نه‌مستقل استونه مستمد بتواتر

زیرا که روایت این حدیث متفق علیه نیست تا از قبیل متواترات باشد و عقل درقبول اهمال نکند و بر تقدیر تسلیم اینکه عمل شخصی که محتمل الخطا باشد وقوعا مستوجب کثرت ثواب بود نیز مثبت مدعی نیست . زیرا که ثواب در عرف اهل شرع پاداش وجزا دادن مجزی مرعامل را در دار الجزا که نشانهٔ عقبی است نه در دار دنیا که دار الکسب است . کما ورد فی التنزیل الیوم تجزی کل نفس بما کسبت پس جزای کثرت ثواب نشاید که در این نشأه باشد تا مثبت مطلوب باشد و بر تقدیر تسلیم که جزای عمل در این نشأه باشد نشاید که جزای عمل از ایشان استعداد خلافت مصطفوی باشد .

چه اگر کثرت سبب حصول استعداد خلافت مذکوره بودی ، بایستی که در ایام خلافت خطائی از ایشان بوجود نیامدی . و حال آنکه بتواتر رسیده است که ایشان در حال خلافت مرتکب خطئیات شدندی ! ! وچون خبردار گشتندی از آن باز آمدندی و چون دانستی که استعداد خلافت که سخن مادر آن است ، در ایشان مفقود است و از پیشرفت که بجهت حفظ دین جناب مصطفوی شخصی ضروراست و تعیین او دائر بود میان یکی از خلفای ثلاثه و میان حضرت امیر المومنین علیه السلام پس بیقین معلوم شد که خلیفه برحق امیر المؤمنین است .

اگر سائلی شبهه کند که اگر بعد از نبی صلی الله علیه وآله وسلم بلاواسطه جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام خلیفه بودی ، بایستی که مردم را دعوت میکردندی والا لازم آید که اهمال نموده باشند در اجرای احکام دین واین از خلیفه برحق باطل است؛ لکن دعوت نمودن ایشان بعد از رحلت نمودن حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم ثابت نیست . پس بودن ایشان خلیفهٔ بلا واسطه باطل باشد . جواب گوئیم که دعوت نمودن در عرف محققین بدو قسم است : دعوت قولی و

دعوت فعلی. ودر علم میزان مبرهن شده که دلالت فعلی که عقلی است اقوی است ازدلالت لفظی که وضعی است. پس تقدیر تسلیم اینکه دعوت ایشان قولی نبود فعلی بود زیرا که باتفاق مخبرین اولین و آخرین جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بعداز تکفین سیدالمرسلین صلی الله علیه وآله وسلم چندین شبانه روز در دولت سرای خود نشستند وازمنزل خویش بیرون نیامدند و اقامت نمودن ایشان درمنزل خویش دعوت فعلی بود که قوی تر ازقولی است.

چه بدلیل دانستیم که بعداز نبی خلیفهٔ باید که درمیان باشد پس اگر بغیراز جناب امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفهٔ برحق بودی چندین روزدر بیعت نمودن خلیفهٔ برحق که نائب نبی مطلق است تقاعد نمیفرمودند که موجب عصیان بل عین خذلان بود وچون نشستن ایشان درمنزل شریف خویش باتفاق علمای موافق ومخالف عصیان نبود دانسته شد که تقاعد ایشان دعوت فعلی بود و بجهت امام همینقدر کافی است.

ودر این باب قولی است مشهور، حضرت سیدة النساء فاطمه الزهراء علیها السلام در حینی سائلی از ایشان پرسیده بود که اگرزوج توخلیفه برحق است چرااز خانه بیرون نمی آید ومردم رابه بیعت خود نمیخواند

ایشان جواب دادند حدیثی که مضمونش این است که خلیفه حکم کعبه دارد وکعبه مکلف بطواف مردم نیست بلکه مردم مکلف بطواف کعبه اند

سؤال ـ اگر کسی شبهه کند که پس چرا ثانی حال در آمدند وبامردم اختلاط نمودند وجدل کردند؟

جواب گوئیم که خلیفه حکیم است، وحکیم داناست بمصلحت وقت وصلاح کار؛ چه دانی درسکوت ایشان چه حکمت ودرحرکت ایشان چه برکت است

اگر گوئی در باب خلافت خلفای ثلاثه چه گوئی آیا خلافت ایشان عیاذ بالله غصبی بود یا برضای امیرالمؤمنین بود چنانچه جمعی از صحابه معاون در امر نبوت نبوی بودند ؟

گوئیم جواب این شبهه را میدانیم . امادر این رساله باز نمی گوئیم ! مرا رساله ایست مفرده (جداگانه) در تحقیق خلق افعال عباد . آن رساله خاتمه دارد . که مشتمل است بر کلیات اصول وفروع دین محمدی . بر وجهی که جد وجهد این لاشئی بر آن قرار گرفته ودر خاتمه مذکوره این شبهه وحل شبهات دیگر هست ولو شئت کنت من المستبصرین فارجع الیه وکن من الشاکرین .